

# در احوال حضرت سید الهادی علیه السلام

بودند و چون بقصر درآمد گفت باز گوید حال دیگر جماعت مرا واجب بشمارید گفتند ما ازین کار بضعف و انکساز سیم و زین  
 خود را خواندیم گفت اگر چنین است من از شما قبول مرگ عاجز تر نیستم پس حکمی بحکم این خازم تن در آور و غذا این خازم  
 جمعی را بفرستاد و ایشانرا در بند و قید در آورد و بکین بکین نزد خویش خانه ساخت و بر آن نذیش بود که برایشان منت گذارد  
 در آن روز پسرش موسی پذیرفتار نشد و گفت که از ایشان در گذری من خود را سگشتم این خازم آنجا است با عی بگشت و جز  
 سه تن بجای گذاشت یکی حاج بن ناشب بود که شفاعت بعضی از همگان این خازم از دور گذشت و رهاش فرمود و دیگر همان  
 بن شحطه الشبی بود که آن هنگام که خواستند از بن خازم را بکشند خدایتن را بروی افکند و در آنجا که ازین پیش اشارت  
 رفت و دیگر مردی از بنی سعد از جماعت تیم بود که در آن هنگام که مردمان بر این خازم تباخند ایشان را از وی باز داشت  
 و گفت از فارس مضر انصراف جویند با تامل چون خواستند ز سیر داد آنحال که مقید بود با بن خازم در آورند و این وقت بر نیزه  
 خویش تکیه کرده بود ناگاه بندق در دست در وی با بن خازم نهاد و همچنان در زیر قیود بیاید و در حضور این خازم نشست  
 این خازم گفت سگر که از منی تو چگونه خواهد بود که در نهایت نایم و میان را بروزی تو مقدر دارم ز سیر گفت که ز سگش از خون  
 من هیچ و بستی با من لغزانی شکر گذار باشم موسی عبد الله بن خازم چون بخال برید گفت رضایت منم که او را در ناگنی بدست  
 گوت و بگفت یا نند ز سیر را بکشیم و خوشیتم بدیدم که موسی گفت کرد خون بر او شکر بگفت باشی سوگند بخدا و فدا که ترا سگشتم  
 چون این خازم بضرورت سگش را بقتل فرستاد و از سیر گفت اکنون حاجت من تو آنست که مرا در اینجا که مردهم نسیم  
 خون بر سخی خون نریزی و سزا با خون من کرده ما چیزی میامیزی چو ایشان را فرزان ازین کردار نمی کردیم اگر بر تن هر کس  
 میدید کسی که او با ایشان کفتم بر شاه چون تانند و جنگ در اندازند سوگند با خدا می اگر آنچه کفتم بجای میآوردند این فرزندت  
 چنان تیم خدایت فرود گزینی که خواهی بدیوش فراموش گویدی و در پس گوش زانجی و این کرده خبیثت ز من پذیرفته  
 و اگر چنان میکردی کمین از ایشان نشانی میکردی که چنان را کشتی پس بن خازم فرزان کرده تا ز سیر را در نا جید بر

قل یا سیدنا و چون نه نقل از سیر هم به حریش سید بن شکر گفت

وَقَدْ عَضُّ سَيْفِي كِبْشَهُمْ ثُمَّ صَمَّاعِي	أَعَاذِلُ إِيَّيْ لَمَّا لَمُّنِي فِتَاهِيهِ
رِجَالٌ وَحَتَّى لَمَّا جَدُّنَا لَمَّاعِي	أَعَاذِلُ مَمَّا وَلَّتْ حَتَّى سَدَّاعِي
مُفَادَعَةُ الْأَبْطَالِ بِرَجْعِ مُكَلَّتِ	أَعَاذِلُ أَفْئَانِي لِلسَّلَاحِ وَبِزَنْطِ
دَمًا لِأَوْمَانِي دُونَ أَنْ تَكْهَأَ دَمَائِي	أَعْبَتْنِي أَنْ أَوْفَعَمَّا الدَّمْعِ فَاسْكَبْ
وَوَدَّ أَرْجِي فِي حُرَّاسَانِ مَفْرَمَائِي	أَبْعَدُ هَبْرِي وَأَبْنِ بَشْرِي مَنَابِعًا

درین اشعار بر سیر بن ذویب و عثمان بن اشیر و در بین الفلق که مذکور شد اشارت کرده است

## ذکر سیر ابراهیم بن مالک بن اشتر به قتال ابن زیاد علیه لعنته وَالْعَذَابُ

چون قمار بنی امیه در سن قتل علیهم السلام افتاد و بر استعدال خود بر افروزد و کوفرا منظم ساخت و سرکشانرا زرم کردن  
 اقد و بجاره آنهاست خویش را و قتال ابن زیاد یکی مفود ابراهیم بن مالک اشتر را تجویز کرده فرسان صحابه و چون همچنان

## ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

در لیران نامدار و مجربان هر چند بیکار و باوری به راه ساخت و بروایت ابن اثیر میرا بر ابراهیم هشت روز از شهر نزی الحجه بجای مانده و در روز آن پس بود که مختار از وقته الصبح آسایش گرفته بود و ازین خیر معلوم می شود که ابراهیم در زمان قتل اغلب قتل حاضر نبوده لکن پاره از سوره عین حاضر داشته اند با اجل چون ابراهیم با آن لشکر جزا در مردم خوشخوار بود با نسوی بنا مختار بیعت او برقت و تا در عبد الرحمن بن اتم الحکم راه نوشت چون با آن دیر فرارسید اصحاب مختار را بگریز شد که ایشان تخی را حل کنند در قاطری الشب بر بسته اند و آنجا مت می خدای را میفرود فیروزی بخوانند و حوش بر می ساون و متولی آن تخت بود چون نظر مختار بر آن تخت و آن مردم افتاد گفت **اَنَا وَرَبِّ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا**

**لَقَدْ لَبِثْنَا لَعْنَةُ الْإِنسَانِ إِنَّهُمْ كَانُوا خٰفِيْنَ** و بعد **اَلْفَا** نگاه مختار ابراهیم را در اوج کرده فرمود این سه وصیت را از من آویزه گوش و مجاور موش در خفا **لَقَدْ لَبِثْنَا لَعْنَةَ الْإِنسَانِ إِنَّهُمْ كَانُوا خٰفِيْنَ** و **عَلَا نَبِيْكَ وَجَعَلَ السَّيْرَ إِذَا الْفَيْتَ عَدُوْكَ فَاجْرِمِمْ كَمَا نَلَقْنَا** هر گاه بپوشیده و آشکارا از پروردگار قهار بپایان باش و بر خلاف رضای او باش و در راه سپردن بر مجله و شتاب بیزای و چون دشمن خویش را در یافتی هم از گدازه جگجوی و کینه خواه باش پس مختار باز شد و ابراهیم جانب راه گرفت و اصحاب کرسی را که بر آن خاک بودند دریافت و آنجا مت دستها بد باستان بر افروخته می دعا کردند و خدای را بفرست بخوانند ابراهیم چون ایشان را بید عرض کرد بار خدایا ما را بگردان رضای ما بگیر چو این کار سنت نبی اسرائیل بود که بر کوه سانه سامری انجمن کرده بودند پس اصحاب کرسی نجل خود باز شدند و ابراهیم مقصد نود و وی نماند و بروایت مجلسی در بخارا انوار چون مختار از مهم عمر بن سعد و دیگر قتل استوده شد ابراهیم اشترا حاضر ساخته فرمان کرد تا بسوی این زبانه سپردن شود ابراهیم سن پروان میثوم لکن از عصابت عبید الله بن الحکر بگریز اندرم چو از آن بپایان مستم که سگام حاجت بگذرد و کیدت روه مختار فرمود با وی احسان کن و چشمش را زمال و خواسته پارسا چو بیم دارم اگر فرمان کنم بجای مانده با تو راه سپارد و او را نوش نیاید پس ابراهیم از کوفه پروان شد و اینوقت براد سوار جزا بادی بودند که رستم و اسفندیار را در شمار مردم کارزار بخوانند و مختار در شایعت ابراهیم بر رفت و عرض کرد **اللَّهُمَّ أَنْصُرْ مَنْ صَبَرَ وَأَخْذَلْ مَنْ كَفَرُوا مِنْ عَصَى قَجْرٍ وَبَاعِ وَعَدَدٌ وَعَلَا وَجَبْرٌ فَصَارَ إِلَى سَفَرٍ وَلَا نَذْرٌ لِيَدُوِّ الْعَذَابِ لَا كِبَرَ** پس مراجعت کرد مختار و ابراهیم

سلاخی

جانب راه گرفت و باره جوزه بخواند

اَنَا وَرَبِّ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا	حَقًّا وَحَقِّ الْعَاصِيَاتِ كَيْفًا
لَقَدْ لَبِثْنَا لَعْنَةَ الْإِنسَانِ	حَتَّى يَوْمِ الْقَوْمِ مِمَّا خَفَا
رَحْمَةً إِلَيْنَا لَأَن نَّمُنَّ لِرَحْمَتِنَا	حَتَّى نَلَا فِي بَعْدِ صَفِيٍّ صَفَا
وَبَعْدَ لَيْلٍ فَاسِطِينَ الْفَا	نَكْتُمُهُمْ لَدَى الصَّبْحِ كُنْفًا

بیان کیفیت آن کرسی که مختار بن ابی عبید سبب آن طلب نصرت میکرد مکتب کرسی

در تاریخ الکامل ابن اثیر مسطور است که طفیل بن جعد بن بیره گفت وقتی بسوقی حال و صیق مطیث و شدت روزگار دوچار شدیم پس یکی روز از مسرای پروان شدم و همایه مرا بود که دینت فروشی کردی تا کاملاً تصایبیم و نخی با او نکردی

شدم که چرک دو سحر آنرا فرو گرفته بود با خود کفتم اگر در خصوص این کرسی مطلبی را عنوان کرده در خدمت فخر  
 بروض برسانم شاید مفید فایده می گردید پس آن کرسی را از مردی بآیت بگرفتم و شبم و چوبی تانزه پدید شد که از کرسی  
 فرو خوردن روغن تانزه و طری و سفیدمانده بود پس در خدمت فخر شدم و کفتم مطلبی بود که از تو پوشیده میباشتم  
 هم اکنون بجاظر افتاد که بروض برسانم پدرم جده بر فرزندش که در سرای ما باشد جلوس میگرد و میگفت این کرسی  
 از علی علیه السلام اثری باشد فخر چون بشنید گفت سبحان الله آیا چنین مطلبی را تاکنون با خیر افکندی هم اکنون  
 حاضر کن پس آن تخت را حاضر ساختم و پوشی بر آن بود فخر بفرمود و از زده هزار دهمم این را بیاور تا نگاه  
 مردمان را بنماز جماعت نداد دادند چون در خدمتش انجمن شدند فرمود هیچ چیز در آنها می پشیمان نبوده است  
 مگر اینکه مانندش در این امت کائن است چنانکه در امت بنی اسرائیل تا بوقت بود هم اکنون مانندش وجود  
 ما حاضرست پس پوشش از آن کرسی بر گرفتند و زمره بنیته برخواستند و بکبر بر آوردند و چیزی نگذشت که بر سر  
 بان شکر سخت نهاد بمقامات بن زیاد پیرون بفرستاد و فرمود تا آن کرسی را بر استری نهادند و پوشی بر آن  
 میکنند و با مردم شام مقبله عظیمی بی پای برودند و این کرسی اعتقادات بافته و مقامات قرار دادند چندانکه در وقت  
 آن سخنان کفر آمیز کسی گفتند این هنگام سن بگردار خویش پشیمانی گرفتیم و مردمان بگویش فخر زبان بر  
 کشودند و پایه گفته اند که فخر با آل حبه بن بیره و مادر حبه ام مانی خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پدر و  
 مادر بود و گفت کرسی علی علیه السلام را برای من بیاورید گفتند سوگند با خدای نزدیک ما نیست فخر گفت مردمی بسی  
 بحق هستند بر دیده و نزد من حاضر گردید ایشان را کمان صیرفت که اگر این کرسی را بدو برند پذیرفتار بشود پس یک  
 کرسی بر وی آوردند و فخر از ایشان بگرفت و قبل شام شاکر و اصحاب فخر پیرون آمدند و این وقت حریری بر آن کرسی پوشش  
 کرده بودند و اول کسی که ستولی آن تخت شد موسی بن نبی موسی اشعری بود و چون مادرش ام کلثوم دختر فضل بن عباس  
 بود در خدمت فخر مقامی و منزلتی داشت و بخدمت او شدی تا مردانش خوش نداشتند و بر روی عتاب گردیدند  
 ابو موسی این کار را فرود گذاشت و حوش برسی بتولیت آن تخت هشتال یافت تا گاهی که فخر مقول شد و

در میان نامه

عشای همان این شعر را در این مطلب گوید

وَأَنِّي بَكْرٌ لَكُمْ شَرْحَةُ الشَّرِكِ حَارِفٌ	شَهْدَتُ عَلَيْكُمْ أَنكُمْ سَبِيئَةٌ
وَأَنَّ كَانِ فَدَلَفْتُ عَلَيْكَ اللَّفْطَانِ	فَأَقِيمُوا مَا كَرِهْتُمْ بِسِكِينَةٍ
سَبَامَ حَوَالِيهِ وَفَهْدٌ وَحَارِفٌ	وَأَنَّ لَيْسَ كَالنَّابِوتِ فِينَا وَأَنَّ
وَنَابِتٌ وَخَبَاخِشَةَ الْمَخْضَانِ	وَأَنِّي أَمْرٌ أَحْبَبْتُ آلَ مُحَمَّدٍ

و از این اشعار باز نمود که این کرسی شما مانند ابوت یکدیگر بنی اسرائیل نیست و من با آن معتقد نیستم اگر چندش است

شام و دیگر قبایل با وی راه سپارند و پوششها بر آن بیایند هم شکر بنی بن شکر بگفت

أَنِّي بَكْرٌ لَكُمْ كَأَفِي	أَبْلَغُ أَبَا السَّمْحِ أَنْ جَبِيئَةٌ
وَمَجْلُ الْوَحْيِ لَمْ يَشَاكِرْ	فَرَوَا سَبَامَ حَوْلَ أَعْوَدٍ
كَأَنَّهَا لِحَامِضُ الْحَارِزِ	مُحَمَّوَةٌ أَعْيَنُهُمْ حَوْلَهُ

ربیع دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

دی نیز زبمایا که باین تخت ایام اعتقاد دارم هر چند مردم شبان و شاگرد پیر او نشانی و ناظر باشند  
ذکر پاره از حوادث و سوانح سال شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله

علیه وآله

در این سال عبدالله بن زبیر مردان را از حجاج اسامی بگذاشت و سب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله بارت مذموبه  
و زبیر بگذاشت و آرت بصره نیز از جانب ابن زبیر عبدالله بن ابی ربیع مخزومی بوده که کوفه مختار بن ابی عبید فلذانی  
بود و عبدالله بن خازم آمارت مملکت خراسان منزود و در این سال اسامی بگذاشت و اسامی که با دراک کوفه بگذاشت  
حضرت خنی تائب نایل در شمار اصحاب صنف بود که بیکر جهان رخت کشید و بعضی گفته اند که در زمان آمارت ابن زیاد وفات  
و وفاتش در بصره بود و نیز در این سال جابر بن سمره کوفه ازین سررای امانی را بایت زندگانی را بسرای جاردانی کشید  
او پسر خواهر سعد بن ابی وقاص است بعضی وفات او را در ایام آمارت بشیر بن مارون دانسته اند تا قتی میگوید پسرش میرحاج  
بود و بعضی وفاتش را در سال پنجاه و چهارم نوشته اند و نهم در این سال اسامی بگذاشت و اسامی بن حذیفه بن بدر العزازی  
که سید قوم دوزخ است شیرت است بیکر جهان روی نهاد و در کتاب عزرا کفصایین در آنچه مسطور است که اسامی بگذاشت  
بگفت هرگز کسی را دشنام نگفتم و خواسته را نوسید باز بخردانیدم چه اگر ایکنس کریم است پریشانی او را چاره کرده ام  
و اگر کریم است عرض خود را از وی مخوفد بگذاشتم و نیز میگفت هرگز از کسی که مکرده می گران شدم در مقام غلانی  
بر نیارم چاره حالت بیرون نبود اگر بر من برتری داشت فضل تقدم او را گران شدم و حق رعایت کردم و  
اگر از من فرود تر بود خویش را از وی باز داشتم و حشمت خود را از دست ندادم و اگر با من بهمانند بود هم شان بود  
بروی تفضل کردم حکایت کرده اند که یکی روز اسامی بگذاشت و اسامی بگذاشت و اسامی بگذاشت و اسامی بگذاشت  
نشسته دید گفت سبحان جلیوس چیست گفت خیر است گفت قسم بخدای باید مرا خبر کنی گفت بر در این سررای  
ادم تا چیزی سسوال کنم جائیه بیرون آمد که از دیدارش عقل را نسرم بر تانت دول در برم بر عهد ایکه بهوش  
بشتم ما که و یکر با پیش بگذاشت اگر بگری شناسی گفت آری اسامی بگذاشت بیکر بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
بیاید گفت آنکه دل ده نیم بر بود این که مرغان نبود است اسامی بگذاشت بگذاشت بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
با جابیه بیرون شده گفت ای که چندی در گن رفت از آسود که این جاریه از آن یکی از دختران من بود با وی بی گشتن گریه  
تا بخردم اکنون این جاریه را ببخشیدم و نیز این هزار درهم را بستاند کار خود را با انجام رساند و نیز در این سال شصت  
و هشتم هجری بروایت یاقی و صاحب حبیب التیر زید بن رقیم انصاری بسرای جاردانی راه گرفت و بعضی وفات او را در سال شصت  
بشتم رقم کرده اند وی از بزرگان مجال بود و هفده غرود و حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بگذاشت همان کس باشد  
که در سن عبدالله بن ابی سلول با که سواد لغزین بگذاشت الی المدینه بگذاشت حین الا عین بگذاشت حضرت رسول خدا سرور من گردانید

ربیع دوم  
حجاج بن یوسف  
زبیر بن عوف  
عبدالله بن زبیر  
عبدالله بن خازم  
عبدالله بن جابر  
عبدالله بن سمره  
عبدالله بن حذیفه  
عبدالله بن جابر  
عبدالله بن سمره  
عبدالله بن حذیفه

وفاقی  
رقم

ربیع دوم  
حجاج بن یوسف  
زبیر بن عوف  
عبدالله بن زبیر  
عبدالله بن خازم  
عبدالله بن جابر  
عبدالله بن سمره  
عبدالله بن حذیفه

سوزه شریفانه جا که انانقون برای تصدیق قول او شرف نزول یافت

ذکر وقایع سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و معقل ابن زیاد علیه اللعنه  
چون ابن اسیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما چاکه اشارت یافت از کوفه بیرون شد و با دو هزار سواره  
بغوی مشتت مسزاتن مردم جزار روی برآه نهاد و از آن پیش که ابن زیاد بزرین مسزاق در آید

فان

# احوال حضرت سیدالتاجین علیه السلام

۶۸۰

و آنروز بوم را فرود کسیر داد و دریا بند و این وقت چنانکه پیش از این مسطور گردید این زیاد باشکری کران که بر او  
یعنی پهل هزار تن و بیارده ایات دیگر شتاد هزار یا صد هزار نفر بودند از شام بیرون شدند و زمین در نوشت تا  
بموصل درآمد و آن شهر را مالک شد پس ابراهیم جانب راه سپرد و زمین عراق را بگذشت و در راهی بموصل  
توغل نمود و طفیل بن اعیط نخعی را در مقدمه لشکر فرستاد و این طفیل مروی دلیر و کسند آورده و شجاع و پرشکوه بود  
در چهار آنوار مسطور است که ابراهیم از کوفه بیرون شد و به این درآمد و سه روز در آنجا ماند و تکریت روی نهان  
و در آنجا نزول فرمود و خراج تکریت را ماخوذه داشته بگرایان تمفرق ساخت و پنجاه درهم برای عبید الله  
بن مخرنبرستاد عبید الله حکمتین شد و گفت تو از بهر خویشتن ده هزار درهم بر گرفتی هرگز چندم هزار پدرت مالک  
فرود تر بود ابراهیم سوگند خورد که این دراهم را نه برای فروغی جتن بر تو ماخوذه نمودم آنگاه هر چه از بهر خود  
بر گرفت بود برای او بفرستاد لکن عبید الله رضی الله و بر مختار خروج گرفت و عهد و پیمانش را نادیده انگاشت  
و بر سواد کوفه تاخت و قزاقی فرار انبب و غارت در سپرد و حال ابکشت و اسرا را ماخوذه نمود و بصره برفت و با  
بن زیر سویت چون مختار از اعمال نکو عبیده او با خبر شد عبید الله بن کامل از فرمان کرد تا سرای او را ویران ساخت  
زوجه اش سلی دختر خالد جفیه را حبس کرد و ابراهیم اشتر را کتوب نمود که هر چه زودتر بمقاتلت بنادرت گیرد و  
ابراهیم بر حسب فرمان شتابان کشت در متعلی ابی مخنف و بعضی کتب دیگر مسطور است که مختار بن ابی عبید الله  
از بهر ابراهیم بن اشتر برست و او را با بیت و چهار هزار سپاه خویشوار بچنگ این نیامد بفرستاد دوی از کوفه  
بیرون شد و بانبار در آمد مردم انبار بیرون شدند و گفتند این لشکر چیست گفتند اصحاب حسین علیه السلام هستند  
پس زاد و علوفه ایشان حمل کردند اصحاب ابراهیم گفتند جز اینکه برایش را بدیم قبول نکنیم پس بایشان  
و از آنجا کوچیدند و در نخل اسود که ریگستانی احمر است بر همین طریق فرود آمدند و دور ز اقامت کرده کوچیدند  
و در دیر اللطیف که نزدیک و جیل است نزول نمودند و ساعتی از روز اقامت در زیدند و کوچیدند و در حصون بنی جعفر  
نازل شدند و از آنجا بسوی تکریت که در آنوقت قلعه بس منیع بود روی نهادند مردم تکریت دروازه ای قلعه را برایشان  
استوار کردند و گفتند این لشکر از کدام امیر باشد گفتند ما اصحاب حسین علیه السلام هستیم چون بن سخن شنیدند  
نال و فغان از زمین آسمان بردند و با بجهنده ای دو محمد آه و اعلیاه و حسنا و حسیناه بر آوردند آنگاه زاد و علوفه  
ایشان بیاوردند لکن ایشان جز بادی شن پذیرفتند آنگاه مشایخ تکریت فراهم شدند و بخدمت ابراهیم  
آمدند و گفتند ایها الامیر دوست همیداریم که در این ثواب بی بهره باشیم و در طلب خون حسین علیه السلام با شما  
شریک شویم اینک ده هزار درهم فراهم ساختیم و از تو خواهستاریم که از ما قبول کنی و باشکر انفاق نمانی ابراهیم  
پذیرفت و از آنجا بربست و در مدت سد فرسی فرسنگ راه بود و بار خنی بموصل درآمد هزار تن از مردم بموصل  
باشیرامی کشیده با ایشان در روی در روی شدند و گفتند این لشکر از آن کیست گفتند یاران حسین علیه السلام  
هستیم پس آنجاعت صیور کشیدند ناله بر آوردند و جاها برتن چاک در چهره خاک ریختند و صدای حسینه بر پیش  
و ناده روز بوقواری پرداختند و برای ابراهیم آذود و علوفه بیاوردند لکن ابراهیم تا بایشان نکر گفتند قبول نفرمود  
و این هنگام در نزدیکی دیریکه دیر الاطلا نام داشت و در میل تا بموصل مسافتش بود فرود شده بود و در آن آنجا ابراهیم

# ربع دوم از کتاب مشکوٰه لادب ناصری

حکایت عجزه  
بنج

یکی روز در حین خویش نشسته بود روزی زنی ساخورده با باحی که نه در کشتن هم بیاید و در باب خمیازه کشیدن  
ستیفته بانه تعالی و بالا میرود صاحب احسن عظیم سلام که سخن مرا بشنوند و جواب مرا باز دهند چه من از آن روز که  
امیر از کوفه بیرون شده تا اکنون با انتظار قدوسش روزی سپارم ابرهیم را کمان چنان رفت که آن فرعون  
در طلب وقت است با غلام خویش فرمود سو کند با خدای هزار درهم افزون باین نیست پانصد درهم برگیر و باین  
عجزه بده چون عجزه آمد در آنجا بید گفت حاجتی باین در آنجا دارم بگذری خواهم یک سخن گفتنی امیر بگذارم و او را بپوش  
و افر برسانم غلام باز شد و خبر باز گفت ابرهیم گفت بقیه این در آنجا را نیز بده که در آنجا در نظرش اندک نباشد غلام آن هزار  
درهم را بپیرزن آورد و گفت بردار و امیر را معذور دار گفت من خواستار دینار و درهم بیستم بلکه میخواهم امیر را  
گویم که بهره خصیصه در باید غلام بر گشت و داستان بگذشت ابرهیم بفرمود تا عجزه را در آوردند و در حضورش  
بنشست و او را سلام نبردست و چون ابرهیم در وی بدید آثار دیانت و صلاح و سیما اهل خیر و صلاح شایسته  
و بر تنش جامه پشمین معانیت فرمود و گفت خدایت رحمت کند بگوئی تا چه داری عجزه عرض نمود که من و  
شوهرم یکی روز در صحن سراج خویش جای داشتیم و این شهر را سیل و باران بسیار و بسیار و شوهرم  
به بیمم گشتی روزی یکدر هم کسب کردی و با و قهر و مسلمانان اتفاق نمودی و در آنجا از مادر سراجی خویش  
بودیم و باران ریزان و شوهرم را از کسب و کار خود مانع بود و همیشه نمانم روزی شب از کجا بیارم و من  
همی گفتم اندیشه دار که آنکه را جان داده مان سید پدنا گاه قطرات امطار فروئی گرفت و صحن سراجی  
بشت و تخته سنگی سفید درخشانند مانند کافور تا ز یک ذراع در یک ذراع از یک طرف صند نایش گرفت گفتم  
ایر دو توبه روز که بهیزم میکند یکدر هم بهره در بشدی هم اکنون این سنگ را بر کن و در بازار شوکت زده در هم  
نیایی و هر چه خواهی خریداری کن چون سنگ از جای بر آورد در زیرش در چینه آهنگین که بر آن قفل بزرگ بر زده  
بودند نمودار شد آن قفل را بر گرفتیم و در را بر کوشیدیم سرداب بستر تاریک نمودار شد پس چراغی بر افروختیم و فیم  
و در آن سراجی آن مقدار زر سرخ یافتیم که جز خداوند احد عدو دشمنانیدانت شوهرم یکدر تیار بر گرفت و دیگر  
باره در میچو را بستیم و قفل بر زدیم و آن سنگ را بجایش بگذاشتیم و رویش را با خاک پوشیدیم و شوهرم  
آن دینار را بسیار برد و مقداری گوشت و دیگر ما کولات خریداری کرده بیار و چون بغداد و طعام بستیم و شوهرم  
لقمه در دهان بگذاشت تا که در کلویش فروماند در ساعت بیجا دو بمر دهن باند و و اندیشه در آدم که هنوز بنام  
بجان رسید تا که غذائی در رسید و ما نفی گفت ایزن جانان این خواسته مخصوص کسی است که در طلب خون نام  
حسین علیه السلام بر آید و اینک سه ماه است بر این حال بر یکدر دو چون خبر و در تراجستیم که بخوای بر آمد  
این خبر با تو بگذاشتم و اکنون با تو خود با من بد بخاروی کن با هر کس اعتماد داری باین بفرست چون ابرهیم  
سخنان را بشنید باده تن از خواص مردم خویش با آن عجزه بر رفتند و با چراغی بآن سرداب درآمد و روزی  
مشایخان یافتند و آن اسوار را بیرون آوردند با هر کس از مردم خود سبلی از آن زرد باد و سبلی کثیر با چینی  
بخدمت مختار فرستاده صورت حال ابد و مکتوب نمود و نیز چهار دینار بآن زن بداد آن زن نیز با آن مردم  
بخدمت مختار شد مختار بسیار شادمان گردید و آن مبلغ سی هزار دینار بخدمت امام زین العابدین علیه السلام

# در احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

۶۸۲

در احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

و بیت هزار دینار بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه تقدیم نمود و از اینوی ابراهیم بوی ابن زیاد راه گرفت و در  
 طری راه بهار و شکر خویشر بر عقبه و اجتماع حرکت میداد و طعیل را بدیدانی از پیش روی سیرش تا گاهیک در کنار  
 نهانکار که در چهار فرسخی و بروایتی پنجم سنکی موصل است فرود آمد و عبید الله بن زیاد بشکرای خود در آنجا بود و پس ابراهیم  
 در فریه بارشیا فرود کرد و دید و از آن طرف ابن زیاد ملعون باشکر خود بیاید و در نزدیکی ایشان از یک طرف نه جای گرفتند  
 عبید الله ابی عقبه الدیلمی میگوید یکی از دوستان من بن حکایت کرد که ما شکر شام را در کنار نهی که خازن نام  
 داشت چنان نزدیک سید یدیم که همی گفتیم فلان فلان است و مردم خویش را بصبوری و شکیبائی ایندواری  
 بیدادیم و ابن زیاد را هشتاد و سه هزار تن شکر در کاب بود و سپاه ابراهیم به بیت هزار تن منی پیوسته این  
 وقت مردی از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن حجاب بنامیدند در شکر گاه ابن زیاد جای داشت قاصدی بنام  
 اشتر فرستاد که بخواهم با تو ملاقات نمایم چه مردم قیس سبب و قهر مرج را بهط بجلد با عبد الملک بن مروان کینه  
 بودند و در این هنگام شکر عبد الملک از مردم کلب بودند چون ابن عمیر با این شت ملاقات کرد گفت دانسته  
 باش که من در میسر مردم ابن زیاد میباشم و چون دو سپه آغاز قتال نمایند آنجا عتد اینزمیت ببرم و  
 بروایتی با بن شتر پیام کرد که من بخواهم با تو پیوسته شوم بآن شرط که در امان تو باشم ابراهیم او را امان و  
 با حسان و اکرام نوید داده و عمیر در شب با هزار تن از قریبای خود بدو پیوسته ابراهیم مقدم او را گرامی داشت  
 اسوالی فراوان با او و مالیک و همرازان او بداد و گفت باز گوی اگر خدقی بر کرد خویش بر آورم و در روزی از  
 توقف کنم و متدرجا با شکر شام نبرد جویم چگونه است عمیر گفت هرگز کرد این کار که در دو شام میان خزان مطلق  
 نماند چه این مطاوله برای ایشان نیکو باشد و این گروه چندین برابر جمعیت شما هستند و چون کار بطاعت  
 رود قلیل را با کثیر نیروی ستاوست مانند لکن هر چه زودتر با ایشان جنگ در فسخنی بود سزاست زیرا  
 که اکنون درون ایشان از رعب و خوف شما آکنده است اما اگر یوما فیوما تعالمت و در زید آن بیم و خشیت از  
 دل ایشان بر خیزد و اندک اندک بر شام جری و جو رود لیر و چیر کردند ابراهیم گفت اکنون بر من معلوم کردید که تو  
 بحقیقت مرخصیت کنی و شفیق باشی چه صاحب من مختار نیز مرا بر این گونه وصیت نهاد عمیر گفت وصیت  
 او را اطاعت کن چه آن شیخ را تجارب حرب بسیار است و آنچه او دیده هیچکس نادیده است چون با او  
 بر کشاید بر ایشان باز و آثار جلالت باز نمانی چون این کلمات سپای رفت عمیر بن حجاب بردایت ابن اشیر  
 بشکر گاه ابن زیاد باز گشت و ابن اشتر در آن شب سخت و جز از عقبه بشکر و مدت و سورت آلات چکار

## سخن گفت ذکر محاربت ابراهیم بن مالک اشتر با شکر شام و شکست خوردن سپاه شام

چون خروس سحر گاه آن بانک یا ستوج و با قدوس بر آورد از مردم ابراهیم ادای نامی و کوسل از فلک تبیین  
 گذشت و پسر اشتر چون شراره افکر بتوز صفوف و تعبیشکر تا شکر شد و دیران رزم جوی و بنده سواران کینه پوی  
 از هر سوی بداشت و سخیان بن یزید از دی را در میمنه سپاه و علی بن مالک حبشی که برادر احوص بود بر میسر بشکر

محاربت ابراهیم  
 با شکر شام  
 ۶۷

# رَبْعُ دَوِّمٍ مِنْ كِتَابِ شَكْوَى الْأَدَبِ نَاصِرِي

جای داد و عبد الرحمن بن عبد الله که از جانب مادر با برهیم شتر برادر بود و نجاشیان جنیل بود و خیمش از کعبه  
 و طفیل بن اعیط را امارت پایادگان داد و روایت خویش را بر احم بن مالک سپرد آنگاه نماز با دعا در آنجا داشت و بیرون شد  
 و صفوف را بسیار است و مردمان را بجهت لیر ساخت و بظفر نوید داد و با ایشان بجالاک را او سپرد تا بر فراز تلی  
 عظیم که بر مردم شام مشرف بود بر آندند لکن از آن مردم چلشی ندید چه شامیان را کمان نمیرفت که مردم برهیم با  
 آن قتل با جنگ آن جمعیت بسادرت جویند پس برهیم عبد الله بن زبیر سلولی را بفرمود تا برفت و خبر باز آورد  
 و گفت این مردم با دشت و ترس بیرون شده اند و سردی از ایشان مرابدید و او را بنزین سخن در دهن بود و با  
 شبتدابی تراب یا شقیه النخار الکذاب و من بد و کفتم آنچه ما را با شما خواهد گذشت از سخنان ما سر را ندان اصل  
 است پس برهیم با ایات جنگ در میان صفوف شد و از کردار این بنیاد با حسین و اصحاب حسره علیه السلام  
 و سبی و قتل و منع ایشان از آب فرات همی گفت و خون ایشان را بجهت شش و دهن آنان را در خروش در آورد و  
 قتل آن ملعون تخریص همی نمود و آنجا عتاده قاتل شدند و از آن سوی چون این زیاد بدانت که از جنگ کثیر  
 گریزی نیست حسین بن زبیر سکون را در سینه شکر بگذاشت و نیک و بد پسر سپاه را از غیر بن جالب سلمی  
 بخت و شتر جیل بن زبیر الکلاع را در سینه شکر و رقیع بن مخارق الغوی را در سینه و حسین بن عبد الله الغوی را  
 بر جناح یسره و حسین بن میسر را در قلب سپاه بگذاشت و عبد الله بن مسعود فراری را بر جناح سینه جای داد  
 و مسعودی گوید در سال شصت هشتم لشکر این زیاد و سپاه برهیم در کنار نهر خا در با هم روی در روی  
 شدند و غیر بن جاب سلمی در سینه شکر بن زیاد جای داشت و چون در یوم مرج راه طبع قوم و شتر  
 او بر نجا و جاسعی بقتل رسیده بودند در کین و مین روزینما دوازده نخت کاتب برهیم بن مالک شتر بود پس  
 در این وقت در نهانی ملاقات یکدیگر در آمدند و نه طینه آن کار را بدیدند و این خبر مطابق آن خبریت که در بحار الانوار  
 مسطور شده است که برهیم بعین نامه کرد و او را بخواهید حسنه امیدوار و با خود شریک و با نخل هر دو  
 سپاه دل بر برک نهادند و آماده نبرد شدند و بزاری و ضراعت از حضرت احدیت در طلب نصرت سئلت  
 نمودند این هنگام کی از سخنان شام که او را این صنجان کلبی میامیدند آهنگ نبرد ساخت و میدان قال  
 تباخت و بانک در انداخت ایشید ابو تراب و شکر نخار کذاب و دوستان اشتر تراب و بار جوزه بخواند  
**أَمَّا بِنُ شَدَّادِ عَلِيِّ بْنِ دُرَيْدٍ عَلَى لَسَانِ عِيَانِ بْنِ دُرَيْدٍ لِأَصْلِيْنَ الْقَوْمِ فَيَنْظِلُ بِمَنَارِ الْحَرِّ حَتَّى يَجْعَلَ**  
 بر کس خویش ترا لیر و شیر کیر و کر و نسکن و صف شکن داند بالای مردمی نمودار و به پیکار من رهسپار آید تا  
 بانس و سورت بطش بر آنکر دار سپاه عراق احوص بن شداد بدانی که با صولت شیره وحدت شمشیر بود  
 و کوپال بر افراخت و بد روی کرد و بار جوزه بخواند

در نگارهای جنیل  
 در سواران جای  
 داد و بقولی پیرا  
 م

صنجان  
 کلبی بن  
 نسائی

أَمَّا بِنُ شَدَّادِ عَلِيِّ بْنِ دُرَيْدٍ عَلَى لَسَانِ عِيَانِ بْنِ دُرَيْدٍ لِأَصْلِيْنَ الْقَوْمِ فَيَنْظِلُ بِمَنَارِ الْحَرِّ حَتَّى يَجْعَلَ  
 آنکه باین صنجان کلبی گفت ای شامی باز گوی تا راست چیت و بر تو کدام کس خواهد گریست گفت مرا سازیل لا بطل  
 گویند احوص گفت همانا نام من با تو قریب است چه مرا غریب آجال گویند و چون شیر در آهنگ و پلنگ نیز چنگ  
 کلب کلبی تباخت و چنان ضربتی بر او بنواخت که از فراز بسش گشته بخور انداخت و نیز در طلب مبارز او آید



# احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

وگفت او حسین علیہ السلام بگشت هر کس آرزوی جنگ دارد بیدان بشتابد پس او دشتی دل قوی خست  
و با شکوه احوس بتاخت و این شعر بار جزوه قرائت نمود

اَنَا بِنُ مِنْ قَاتِلٍ فِي صَفِينَا قَاتِلٍ لَمْ يَكُنْ غَيْبِنَا بَلْ كَانَ فِينَا بَطْلًا جَرَدْنَا حَجْرًا لَدَى الْوَعَى مَكِينَا

و احوس در پاسخ او این شعر بخواند

يَا بِنَ الَّذِي قَاتَلَ فِي صَفِينَا وَلَمْ يَكُنْ فِي دِينِنَا غَيْبِنَا كَذَبْتَ قَدْ كَانَ بِرِأْسِنَا مَذْبَلًا فِي أَمْرِنَا مَعْنُونَا  
لَا يَغْرِبُنَا الْحَقُّ وَلَا يَسِينُنَا بُوْسَالُهُ لَقَدْ مَضَى مَلُونَا

آنگاه با هم بجنگ درآمدند و در میان کبر و دارناگاه احوس چنان تندی بروی براند که جانشش ایدر شش عرو و بخت  
و بصف خویش بازگشت این وقت بروایت مجلسی اعلی الله مقامه و صاحب روضه الصفا از امر آن جناب  
حسین بن زبیر سکونی با صولت نمک و سخت پلنگ آهنگ جنگ نمود و با گبری پراز کبر و غروری بسیار  
بیدان کارزار سپرد و بار جزوه گفت

يَا قَادَةَ الْكُوْفَةِ أَهْلَ التَّنَكِرِ وَشَبِيْعَةَ الْخَنَازِرِ وَابْنَ كَلْبِ شَرِّ هَلْ فِيكُمْ قَوْمٌ كَرِيمٌ الْعَفْوَ مَهْدَبٌ فِي قَوْمِهِ يَخْتَارُ  
يَبْرُزُ نَحْوِي قَاصِدًا لَا يَمْتَرُ

چون شریک بن حزمیم التغلبی این رجزه از آن ملعون بشنید و آن سخن را نسبت بر دم کوفه بید موسی در پیش  
سنان کردید و چون از دای دمان بیدان تاخت و این شعر بر جسد خواند

يَا قَاتِلَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ الْأَوْفَرِ بَكَرًا يَوْمَ الْفَيْءِ الْعَسْكَرِ أَعْنَى حَسِينَا ذَا الشَّوَالِغِ وَأَبْنَ النَّبِيِّ الطَّامِلِ الطَّمْرِ  
وَأَبْنَ عَلِيٍّ الْبَطْلِ الطَّمْرِ هَذَا قَدْ خَذَها مِنْ مِرْيَافِقِي ضَرْبَةً قَوْمٌ رَيْبِي مُضْطَرِي

بس هر دو مرد دلیر بجنگ درآمدند و هر یک ضربتی بدگری فرود و تغلبی چستی و چالاکي کرده ضربتی دلیرانه بر حسین بن علی  
آورده او را از باره نکون ساز ساخت و بدو زح بسیار نمود و از پلاک این خلیف جنتی عظیم و خونی بزرگ در دل مردم شام  
جای گرفت و این ملعون همان کس بود که با سلم بن عقبه بجنگ مردم مدینه رفت و از مدینه بکه منظره شد و بیت آمد و آسمان  
نمود چنانکه از این پیش شارت رفت و این تیر فتل او را بوجهی دیگر گوید چنانکه سطور آید قاضی نور الله شوشتری  
رحمة الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب لطایف الطوائف سطور فرموده است که در آن هنگام که ابرهیم بن  
مالک شتر بصره با بن زیاد روی یمنها و چند صد کبوتر سفید دست آموز بیکی از مستعدان آستان خود که عزم ابرهیم  
بود در خلوتی بداد و گفت این بار چون ضحی در سپاه من شادیت کنی و شکر خضم را در حال خلیف بگری این کبوترها  
در شکر گاه پرواز ده لکن چنان کن که بچاکس من این کار رو کردار آگاه نشود آنگاه با لشکرمان خود گفت در کتب  
آسمانی قرائت نموده ام که در حرب این عصبه ملائکه عصاب با باد دخوا بند فرمود و بصورت کبوتران اختیار  
ما از آسمان فرود خواهند کرد دید و سپاهیان باین قوت گرفته و چون تو در حرب گرم شد و آثار ضعف در  
ابرهیم نمودار کردید چنانکه شکست ایشان نزدیک بود آن شخص انگبوتر از ارام ساخت چنانکه بر فرزند  
ابرهیم پرواز آمدند و چون لشکرگران شدند و ایشان دانستند و صدای بکبیر بر کشیدند و ابرهیم  
منا بر آورد که آن ای لشکر نیک نکران شوید که فرشتگان بزدان از آسمان بصرت شما نمایان شد بخت

بکشید و داد مردی و مردانگی بدید و خصم بدکشش آتش دوزخ در افکنید شکر او قوی دل شدند  
و چنان حمله دیرانه نمودند که دشمن با هزیمت نمودند

شکر این  
زیاد

# ذکر حارثه شکر ابراهیم با شکر ابن زیاد و نصرت لیکر ابراهیم و هلاکت ابن زیاد ملعون مردود

ابراهیم اشتر با جانی پر شر و روانی پر آذر چون آتش جواله و آلت قتاله خروش بر آورد و مانند ننگ دریا  
و پلنگ صحرا بر صند دغا و پهنه ملا در آمد و چون کوه آهن با ستاد و هر چند بلند ترند در داد ای شیعه بر حق دای  
یاوران نبی مطلق همانا این گروه خبیث همه شکر اولاد تا مطین و اخوان ظالمین و جنود سپهر جانه بیدین  
بستند که آب فرات را بر روی حسین بر بست و بکین خاندان رسالت نشست و با نصرت پیام دستا  
که ترانمان ندیم مگر که بفرمان من رضادای و این ملعون همان کس باشد که بفرمانش امام حسین را بکشید و اهل  
بیتش را چون اسیران ترک دروم و دیلم از کوفه بدمشق بردند بر کوفه چون با بنی اسرائیل این ظلم و جور روا  
نداشت از این کلمات آبدار که گزیده تر از نیزه آتشبار بود مردم کارزار بر سینها در ضربش و خونها بچوشش آمد  
پس مینمای حرب شدند و آوازی با نثارات حسین را گوشند و خاضعین ساختند و بچولان درآمدند و ابراهیم با  
ایشان صد ابر آورد و یا شرطه الله چندی درنگ جوید ایشان باز شدند عبد الله بن شاری بن ابی عقبه الله علی  
با آنجماعت گفت دوست من با من حدیث فرمود که با مردم شام در کنار نهری که نهر نماز مشغولند کینه سپاه  
دچار شویم و جنگ در اندازیم و سپاه شام در آغاز حرب بر ما چیره گردند و جمعیت ما را پراکنده سازند چنانکه از فتح  
و نصرت ما یوسس شویم آنگاه دیگر باره بر ایشان تباریم و جنگ در اندازیم و اسیر ایشان را بقتل در آوریم هم اکنون  
بشارت یابید و بر شداید عرصه دغا شکستید که بیکمان با فتح و نصرت تو امان استید آنگاه ابراهیم  
با شکر دغا پیشی گرفت و با خنجر فاخویشی فرود مردم خویش را بر کوفه سخن صریح و متحن ساخت و بر مردم  
شام حمله ور شد و همی شمشیر زد و گفت

قَدْ عَلِمْتُ مَذْجُ عَلِيٍّ لَأَخْلَلَ ابْنِي إِذَا الْقُرْنُ لَيْسَ لِي وَ كَلَّ وَ لَا جَزُوعٌ عِنْدَهَا وَ لَا نَكَلٌ أَوْعُ مِقْدَامًا إِذَا التَّكْفِيلُ  
أَضْرِبُ فِي الْقَوْمِ إِذَا جَاءَ الْأَجَلُ وَ أَعْبَلِي رَأْسَ الطَّرِيحِ مَاجِ الْبَطْلُ بِالذِّكْرِ الْبَارِحِ حَتَّى يَجِدَ لَنْ

این هنگام بروایت ابن اثیر حسین بن زبیر که در میند سپاه شام جای داشت بر میند شکر عراق حمله ور گردید  
علی بن مالک حبشی که حافظ میند شکر بود چون کوه فولاد پی بر جای با ستاد لکن چون چندی جنگ بستند  
و خون مبارزان بر خنثند علی بن مالک کشته شد و قره بن علی که اوراقه العین بود را بیت بر گرفت و چون آن  
خروشان کوششی سخت و حربی دشوار سپای آورد و با جاعنی از ابطال جال در میدان قال مقتول شد و میند  
سپاه عراق منزم شدند چون عبد الله بن ورقاء بن جاده السلوئی برادرزاده حبشی بن جاده حنا  
رسول خدای صلی الله علیه و آله ایحال بیدارایت بر گرفت و از پیش روی فراریان در آمد و همی آواز برید  
که ای شرطه خدای و شکر زیدان بطرف من شتابان شوید پس پشتر آن مردم بدو پیوستند آنگاه با ایشان  
گفت ایگ امیر شما ابراهیم است که با ابن زیاد قال همی دهد باید بدو شتاب گیریم پس جلگی روی بدانی که نهاد

اینکه سپاه  
عراق

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۰۶

و ابرهیم را چون شیر کرسنه با سر برهنه کران شدند که همگفت یا شرفه است بوی من شتاب گیرید که منم این شهرت ما  
 بهترین فرار شما که آرشاست پس مردم ابرهیم در حدیثش فریاد و میند سپاه ابرهیم بر پیش شکر این ماجرا  
 شدند و در آن امید بودند که میرین جاب که نجا بهان میسر سپاه شام بود در حساب اینستاد که با ابرهیم نهاد  
 بدان اشارت رفت از ایشان بنزیت خواهر رفت لکن عمیر قالی سیخت بداد و آهنگ فرار نیافت و چون کوه  
 کران سنگ ایستوار ایستاد چون ابرهیم این سختی و صلابت و ایستادگی و مقاومت از وی شاهدت کرد  
 خمکین شد و سپاه خود گفت باین سواد اعظم و قلب شکر روی کنسید سو کند با خدای اگر ایشان را از میان برگیریم  
 از میند و میسر سپاه باک نداریم و باندک مصافی جلد را از میان برداریم پس مانند ابر بلا و بحر فاق و قیل و مان و شیر  
 غران بانیزهای آبدار و سنای ایستبار بر آن لشکر بسیار تابا خستند چون پوست با گوشت و خون در بدن مخلوط  
 کردیدند و آتش حرب بر آفریدند و هر دو محم و مناک را از اجاد کشتگان بنید و خستند و چنان در بحر حرب و  
 دریای قال اشغال یافتند که صلوة ظهر و عصر را با آما و اشارت و کبیر بجای آوردند و طعن استند و روح  
 اجسام را از ارواح برهنه و از شمشیر خارا شکاف کرک اجل ابر خون بطل تشند ساختند کفتی بازان شکاری  
 چکبر کبوتران افکند و پلک کوهساری آهنگ کوهنندان برداشته صدای تیغ فولادی بر مغر عادی و  
 درع دادی چون زخمه تنک آهین بر سندان نمودی و چا چاخ شمشیر بندی و چکا چاک تیغ و سنان کز  
 کران بر سارق کند آوران مانند صاعقه آسمان بر فراز کوه کران مینود و سپهان جنگ بر پای دیندا و تیر  
 و کزها و سنانها بر اجاد دلیران و اجام کند آوران آتش فرای بود تا کاهی که سپاه شام چون خای  
 جمل و خانف و جل جانب فرار گرفتند و لکر عراق بتون بخاد و بطون و داد از دنبال ایشان تابا خستند و همی  
 از ایشان بکشتند و با خاک و خون درخشند و مانند باران باران بر آکر و تیر باران گرفتند ابرهیم چون  
 شیر کور دیده و پلک ریمده از هر سوی تابا خت و مرد و مرکب در انداخت و با علم دار خویش همگفت با این مرتبه  
 در میان این لشکر تفاوت آیت فرو شود و او همگفت کسیکه بمن تقدیم جوید نباشد و ابرهیم همی گفت آری  
 بست و او پیشی همی گرفت و ابرهیم شمشیر استوار گرفت و بر هر کس فرود آوردی از باره آتش بریر انداختی  
 و پیادگان را مانند میش و گوسفند از پیش براندی و اصحابش بجله چون کیتن حله واحد بر آوردند و باره و پان  
 صاعقه با بکار بردند جنگ بزرگ شد و قال سخت کشت چندانکه از برد و گرو و گرو بی بزرگ تباه شدند و در اینوقت عین  
 جاب اول کسی بود که روی با نهرام نهاد و از سخت محض زشت نامی چندی درنگ ورزیده بود و هم چنان تا فرو  
 کشیدن آفتاب و هایش شب آمد و سپاه در تاب و تعب بودند اینوقت روز بداندیشان تاریک و رسته است  
 بدسکالان باریک سد و از سپاه شام گروهی پشمار دستخوش هلاک دمار شدند و کشته بار کشته با چون پشتینا  
 پشته با برهم ریختند و ستار با بران اجساد پارا نظاره داد ایشانند و هور و راه بران سپاه تباه بنا ل و آه بودند  
 و سپاه عراق کا مکار و شاد خوار باز شدند ابرهیم فرمود در غلوی جنگ مردی را در تحت رایت مفرد در  
 کنار نهر خازر بگیتیم که از بوی سنگ برد میدی و یک نیمه بنش پدید و آن نیمه ناپدید بود از پی انگشته بشود و چون  
 بر رفتند و تضحیح کردند معلوم شد پسر زیاد زشت نهاد است که از شمشیر این اشتر برد و نیمه شد بود و از مرکب بزر

بیشتر

# ربع دوم از کتاب سکه‌الادب ناصری

افاده پس هر شر از تنش جدا کرده بنش را آتش بخفتند و بروایتی از برهس فرمود مردی سرخ دیدار با بک  
 نمودار شد که مردانرا بچک بر آغایندی و کوفتی بر آستری سفید سوار بود و هر کس بدور وی آوردی از باره اش بزیر  
 آوردی و هر مردی دلیر بدور وی کردی تنها پیش ساختی و چون بن نزدیک شد شمشیری بردستش فرود آوردم  
 و بیکدم در کنار نهر فرود افتاد و بر دو دستش بیرون و بر دو پایش در خاک و گل جایی گرفت اورا بکشم و بوی  
 سگ از وی بشام نبشت و مردی بیامد و موزه اورا از پایش در آورد و مکان بردند که وی این یاد است و چون  
 تحقیق پرداختند چنان بود که برهس فرموده بود پس هر شر از تن بر گرفتند و بنش را تا با بادا پاسبانی کرد  
 و از آتش زدن آنخند فبیشت کامرانی فرمودند و بروایتی دیگر برهس یعنی بدور زنده تیغش را از دستش گرفت و  
 اسباب برهس بر میدوان مخدول نیز از مرکب خویش بخلطید و ابرهس بازگشت در روز دیگر فرمود و بوشن یکی از  
 مخالفان دچار شد و اورا از بوشن بیکانه ساختم زانچه سگ از وی بردید می داسی نیک شاد بزیر می داسی  
 هم اکنون در کنار نهر در فلان مکان کشته افتاده است تفحص کنید تا کیت و مرا مکان چنان است که زیاد است  
 پس جمعی بر رفتند و اورا کشته در یافتند و سرش بر گرفتند و نزد ابرهس آوردند و بروایتی دیگر چون در آن  
 ظلمت شب ابرهس اشتر با بن زیاد چار شد و اورا بضر بشیر از اسب بزیر اکنند با غلام خویش فرمود فرود آید  
 و سر این زیاد را از تن برگیر گفت ای تا الا میر در این تاریکی از کجا دانی که این زیاد باشد فرمود آنطر و همیشه شک با  
 خود برداشتی و اکنون از این شمشیر بوی شک بشام میرسد در تاریخ ابن اثیر سطور است که شریک بن حدیر  
 تغلی بر حصین بن نمیر حمله آورد و مکان همبره که وی عبید الله بن زیاد است پس بوی در چید و همی بانک بر آورد  
 و از شدت حرص و ولع بغیر بر کشید که مرا با این فرزند زاینه بکشید پس حصین را بکشتند و بعضی گفته اند که شریک بن حدیر  
 قاتل ابن زیاد بود و این شریک در کاب علی بن ابی طالب علیه السلام در وقعه صفین حضور داشت و چشمش را آبی  
 رسید و چون زمان سعادت آقرآن حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه پایان رفت در بیت المقدس بناید  
 واقامت در زید و چون حسین علیه السلام شهید گردید با خدای عهد نهاد که اگر کسی در طلب خون آنحضرت خروج  
 نماید ابن زیاد را بکشد و اگر کشته شود او این بود تا کما بیکه مختار در طلب خون فرزند رسول مختار ظهور نمود و کتب  
 نجد متساویست و ابرهس بن اشتر تجارت مردم ابن زیاد برقت و چون سپاه شام و عراق روی باروی  
 آمدند شریک با یاران خود از مردم ربیع بر خیل شام حمله آر پس حمله میآورد و صفها از پی صفها بر شکافت تا با بن  
 زیاد پیوست و جنگ مغلوب گشت و خاک و خون در هم آغشت و کرد و بخار بر غاست و جز صدای حدید بکوشش نرسید  
 و چون مردمان متفرقند شریک و ابن زیاد کشته یافتند ابن اشتر گوید روایت صحیح همان است که ابرهس

قتل ابن زیاد  
قتل حصین

اشتر ابن زیاد را بکشت و شریک همان است که این شعر گوید  
 كُلُّ عَيْشٍ قَدْ آذَاهُ بِالْأَجْلَا غَيْرَ ذِكْرِ الرَّجْحِ فِي ظِلِّ الْفَرَسِ

در بحار الانوار سطور است که مران غلام ابن زیاد چون کشته ابن زیاد را بدید همی بدو در کردید و سوگند خورد  
 که بعد از وی هیچ طعام چرب را ناکول ندارد چه انعمون را بسیار دوست میداشت با بکله چون سر این زیاد  
 بحضور ابرهس حاضر کردند از کمال سرور خدای را سجده نهاد و گفت سپاس خداوندی را که قتل این ملعون را بدست

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۸۸

من مقرر شد و آن ملعون در شهر صفر لظفر بعل رسید و پاره قتل او را در روز شورا دست انداخته و شعی گوید در روز شورا سال شصت و هفتم بود و پاره را ویان اخبار گفته اند چون بقتل رسید چهل سال بر او ایستی سی و نه سال روزگار بر نهاده بود را آنم صرف کوفه چون آنوقت اندک یزید علیه و این خبیث عنید را بنکرند معلوم می شود که معنی قطع دابر القوم الذین کفروا پست و زیان خصوصت با آل سول نو با ده بتول سلام الله علیهم با کبیت عمر بن شیبه بود که ابو عمر نیز از گفت در خدمت ابرهیم حاضر بودم که یکبار در نهار بخارز جبهه این زیاد را شکنا از در بیا و نیجه بود و دو خایه اش چون دو جمل مینمود و در آنجنگ جماعتی از اعیان و فرسان شام مثل مصعب بن عمیر سکونی و شبر جلی بن ذبی الککاع حمیری که سفیان بن یزید از دی میگفت من قائل او هستم و این حوشب و غالب بانی و ورغاب ابن غارب اسدی و عبید الله بن زبیر سی و ابواثرس بن عبدالله که والی خراسان بود و یعقوب بن عبدالله بن ایاس سلمی و جماعتی از سرداران و قواد سپاه شام بقتل درآمد و چنان بود که عتیقه بن اسما در این سفر در کباب بن زیاد راه سپرد و چون اصحاب این زیاد منفرم شدند عتیقه خواهرش بمزد خراج آرد که زود عسید الله بن زیاد بود با خود برگرفت و از آنم که بیرون برد و این بیت باره جزه شراست نمود

قتل جمعی از سرداران

ان تضرر فی جبالنا قریباً اردیت فی الجبال الکئی المعلما

عد و تموین لشکر نام

و چون اصحاب این زیاد انزمام یافتند و ابرهیم از پی ایشان بشتافت از قول و برب خود را در آب می افکندند و آنچه در آب بلاک شدند افزون از آن بود که در میدان بقتل رسیدند و بر دایت جماعتی از نور ضیق ابو الموتید خوارزمی در این وقته مایله هفتاد هزار تن از لشکر شام بدست ابرهیم بن الاشره تقول و ده هزار و هشتصد تن مجروح گردید عمرو بن شیبه میگوید ابو عمر نیز از این گفت که چون ابرهیم بن شریع با عتبه بن زیاد در نهار بخارز جنگ در سپرد در خدمت حضور داشتیم و از بس کشته فراوان بود و شماره اش مشکل می نمود زیرا بر گرفتیم و شماره در آوریم از عامر شعبی مرویت که بعد از وقته صغیر تا آنکه کام در پیج جنگی مانند وقته بخارز از مردم شام بقتل رسیده بودند و نیز آنمقدار مال و خواسته و اشیاء و اسباب کثیره از لشکر گاه این زیاد بمردم عراق بهره افتاد که از حد و حصر افزون بود و ابرهیم سرای رؤسای ایشان را از بدن جدا کرد و تنگای ایشان را در آن بیابان پنهان در حایل صحر صراحت باد و بر آنها بوزیدند و صفح بیابان از خون ایشان رنگین بود و تا مدت ها درندگان بیابان و پرندگان آسمان بر آن خون نعمت بر اکت بشتند و مردار خوار را از آنمقدار بخورد شیعی جز آفتاب تابناک نداشتند و پوششی جز خار و خاک ندیدند و ندیدی جز کرکس و عقاب نشناختند از سوی بادای بلایا بر ایشان وزیدن کرفتی و از هر طرف سحاب سنایا بر ایشان باریدن فرود می و ابرهیم شهر را ازین فتح نمایان و قتل گرامان فضیلتی بزرگ و متعنی حلیل و اثری پایدار در صفح روزگار انتشار و در گردش لیل و نهار نمایان ماند و در اتمام اعدای دین و دشمنان اهل بیت سید المرسلین و قتل جماعت محدین باره افتخار و مرکب مباحات بر کنشید و آروا و اوج سموات بر اند و عتبه بن زبیر اسدی المیثرا در مدح ابرهیم

اشتر سخت نسکو گوید

الله اعطاک المهابة والنفة واحل بیئک فی العبد الاکثر واقتر عینک یوم وقع خازر و الخجل یثرب فی الفنا اللیکبر

سخت

# رَبِيعٌ دَوِّمٌ اَزْ كِتَابِ شَكْوَةِ الْاَدَبِ نَاصِرِي

مِنْ ظَالِمِينَ كَفَرْتُمْ اَيُّهَا مُصَفِّ تَرَكُوا حَاجِلِيهِ وَطَبِيْرَ اَعْتَرِ مَا كَانَ لِحَزْمٍ حَزْمٌ زَبَانٌ يَوْمَ الْحِجَابِ عَلَيَّ اَرْتَكِبُ الْبُكَرِ  
 وَنَبِيْرُ الْفَاحِ زَبِيْدِي اِيْنَ شَعْرًا دَر مَدْحِ اِبْرَهِيْمِ وَهَوَا اِيْنَ زِيَادِ نِيْكَو اَشَاد كَر دِه اِسْت  
 اَنَا كَر عَلَامٌ مِّنْ عَرَانِيْنَ مَانِيْجِ جَرِيْ عَلَيَّ الْاَعْدَاءِ عَنِّيْ كَلِ اَنَا عَبِيْدُ اللهِ فِيْ شَرِّ عَضْبِيْهِ مِّنْ الشَّامِ لَمَّا اَرْضِيُوْا بَقِيْلِيْ  
 فَلَمَّا اَلْفِي الْجَمْعَا فِيْ حَوْتِيْ لَوْهَا وَلَيُّوْنَ فِيْهَا نُوْرٌ تُوْرُذُوْلٍ فَاصْنَعْتَ قَدْ وَدَعْتَ وَصَفْتَ مَوْلِيْهِ مَا وَجَدَهَا بَقِيْلِيْ  
 وَاخْلُقْ هِنْدِيَانَ لَمَّا نَسِيْتَهُ لَهَا مِنْ اَبِيْ اِسْحٰقِ شَرِيْحِيْلِيْ تَوَلَّى عَبِيْدُ اللهِ حَوَا فِيْنَ اَلْبَدْرِ وَخَشِيْتَهُ مَا فِيْ الشَّرِّ فِيْنَ مَقِيْلِيْ  
 جَرِيْ اللهُ خَيْرًا شَرِيْحَةً لَلَّهِ اِيْتَامٌ شَفَاوُا بَعِيْدُ اللهِ كَلِّ غَلِيْلِيْ

در وصف زبیدی این شعر را در مدح ابراهیم و هوی این زیاد نیکو ایشاد کرده است

و مقصود ابو الفاح از هند که در این شعر گفته است دختر آسمان بن خازر زوجه عبید است بن زیاد است که بعد از پسر  
 ابن زیاد برادرش عینیه او را از آن خبر که بیرون برد چنانکه بدان اشارت رفت و مقصود از ابو اسحق همان مختار  
 ابی عبید است با جمله در آن حال که در میان مردم عراق و سپاه شام جنگ عظیم گشت و قتیل و بروج فراوان کرد  
 یکی از غلامان عبید الله فرار کرده شام درآمد و عبد الملک بن مروان او را بنخواست و از جاری مال عبید الله و سپاه  
 پرستش میگرفت گفت چون مردم کارزار در عرصه بیکار جوان گرفتند و جنگ در پیوستند عبید الله بمیدان پیشی  
 گرفت و حذی قال بداد آنجا که بن فرموده تا بسجولی پر آب بدو بیرونم و از آن بیانشاید و برزده و بدن خود و پشانی  
 پیشش بنشیند و دیگر باره حمله برد و اینست آخر عهد من با او مستودی در مروج الذهب که عبد الملک بن مروان  
 که بسک ابن زیاد در آبان سپاه کران روان می ساخت خود نیز با ایشان راه سپرد و در بطنان فرود آمد تا از خبر ابن زیاد آگاه  
 شود و چون روزی چند گذشت کشته شدن ابن زیاد و آنکه با وی بودند در نه قش معروض داشتند و این وقت شب  
 هنگام بود و نیز در همین شب از قتل ابن عیث بن دبحه و دیگر از سیر مصعب بن سیر از مدینه بطرف فلسطین بدو عرصه داشتند  
 و یکی دیگر بر رسید و بعضی بر ساینه که لادومی بن قلیظ پادشاه روم در مصیبه نزول کرده و آنکس فتح مالک شام  
 دارد و تیم در انشب در حضرتش خبر رسید که عبید و او باش در کشتن مردم دمشق آشوب بر آورده اند و بیرون دمشق  
 بیرون تاخته اند و در جبل جای گرفته اند و از پس این اخبار دهشتناک قاصدی دیگر درآمد و عرض کرد آنانکه در دمشق  
 مجوس بودند زنده اند و بکارت و مشاجرت بیرون تاختند بطینان و کشتی درآمدند و دیگر معروض  
 داشتند که خیل اعزاب بلاد محض و بعلبک و بقاع را بنسب غارت در سپردند و از اینگونه اخبار در انشب در دمشق بعضی  
 هم بر رسید که هر یکی برای انقلاب و اضطراب پادشاهی قوی قتلگانی بود لکن در مزاج عبد الملک هیچگونه اثر نداشت  
 و هیچ شب در آن شدت خنده و روی کشاده و وحی آزاده و بطلان و ثبات جان و آن جلالت و سیاست که  
 در خور ملوک عظام است ندیده بودند و هیچ نشان دهشت در روی مشاهدت نفرمودند بلکه با کمال سکون و قرار و نظا  
 و وقار با صلاح مفاسد مشغول شد و بتدبیر نظام اسود روی نهاد و دو لک روم را بار سال تحف و همدی و مکاتیب خواست  
 انکیز و اخبار جهاد مشغول است و خود روی غلبتین نهاد و در آنوقت نابل بن قیس از جانب ابن زبیر بامارت لشکر انجا  
 روز بزرگ پس در اجادین لقاء فریقین شد و نابل بن قیس قتل رسید و بیشتر صحابش دستخوش شمشیر آمدند و غنیمت  
 استیفاء فرار کردند و چون خبر قتل نابل و زبیریت لشکر بمصعب بن زبیر که اینوقت راه فلسطین میوشت باز رسید بدین  
 بگردانید و مردی از کلب از مروانیه این شعر در انجاب انشاد نمود

وقت قتل  
عبد الملک

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

قَلْنَا يَا جُنَادِينَ سَعْدًا وَنَائِلًا قِصَاصًا بِمَا لَاقَى جَبِيثًا وَمُنْدَرًا

آنگاه عبد الملک مظفر و منصور بدین سخن مراجعت کرده در آن شهر نزول نمود معلوم باد که ابو مخنف لوط بن یحیی که محل وثوق علی بن سوزین است شرحی طویل در باب مقاتله ابرهیم بن مالک اشتر و ابن زیاد و لشکر مروان و پایان حال ایشان از قوم دوازده هزاره از مؤلفان نیز نقل کرده اند لکن چون سوزین عظام و اربابند مخدومین اشارت نکرده و در آن خبر موافقت ننمودند

در اینجا مسطور بگفت

## ذکر و ستادن ابرهیم بن اشتر سرمای سرداران شام بخدمت مختار و تعیینین عمال در پاره بلاد

سرداران مختار و تعیینین عمال

در بخارا انوار مسطور است که چون ابرهیم بن مالک اشتر بمقاتله ابن زیاد علیه الله رهسرتخت مختار بن ابی عبیده از کوفه چون سرون زد و در مدین نزول نموده سایب بن مالک را از جانب خود در کوفه بنامد باستطلاع حال و ابرهیم ششست و چون بدان در آمد بر فرار منبر بر شد و سپاس و شکر خدا را بگذاشت و هر دوازده تن را بر او بتابعت و معاونت ابرهیم و حرکت بلرگام او بسی ترغیب و تحریض داد مخالفان عام روایت کند که گفت مردم شیعه مرا نهدت میزنند که باطل علیه اسلام بغض و کینه دارم و حال اینکه از آن پس که حسین علیه السلام شهید گردید بنحواب اندر چنان دیدم که مردالی چند با جامه بنر از آسمان فرو شده و هر چه در دست داشتند و از دنبال قتل آنحضرت همی تباختند و چیزی بر اینخواب من بر نیامد که مختار خروج کرد و آن گروه با بکار در بجانب حرم رسالت داشت در دوزخه الصفا مسطور است که از آن پیش که خبر این فتح نامدار مختار برسد میگفت زود باشد که ابرهیم بر تختگاه میره گردد و روز روشن را بر آنان تیره سازد و سر این زیاد و حسین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه فرستد و چون فتح و آنرا بر رسید و صدق قول مختار معلوم گردید جمال کوفه کمان همسر زد که وحی بر مختار نازل میشود لکن باین گفت که از این حقیقت فاسد روی بر نیاید چه از فراست نومن اشال این حکایات ممکن است چنانکه رسول خدای صلی علیه و آله فرمود فرات المؤمنین لا تخلفی با جمله ابرهیم چون از آن کارها فراغت یافت فرمان کرد تا سر این زیاد و حسین بن نمیر و اسس شرجیل بن ذی الکلال و جاعتی دیگر از سرهنگان و سرداران شام را حاضر گردانم هر یک را در دو رقم رقم داشته از که ششس باو بخینند و این رقم ششس باو بچان مختار بود برای مختار قدیم کرد و این هنگام مختار در مدین جای داشت شعبی گوید در خدمت مختار حضور داشتم که مختار در و نسلس عیال بیاوردند مختار از کمال سرور و انبساط پروانه می افتاد و در هر ساعت سرور و منصور بکوفه روی نهاد و بروتی چون آنرا را بیاوردند مختار مشغول طعام بود پس آنرا را در حضورش بخینند مختار شکر خدای بگذاشت و گفت چون سربدارک حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد و ملعون بیاوردند مشغول خوردن غذا بودند و اینک سر این زیاد نزد من حاضر ساختند و مشغول تقدی هستم و در اینجا خیالی می بینید یک دید و در میان سر آمد تا در بینی این زیاد در شد و از کوشش بیرون آمد و نیز کوشش او در آمد و از بینی آن ملعون سرب بیرون کرد و چون مختار از خوردن طعام فارغ شد با نعل موزه بر پهره این زیاد همی بگفت آنگاه موزه خود را بطراحی بخیند و گفت این موزه را بشوی که بر چهره خبیث کافری نهاده ام آنگاه بجانب کوفه برفت و مردم کوفه بشادمانی بیرون شدند و اظهار وجد و سرور فرمودند

# رع دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

کردند و جشنی بزرگ پای کردند و عیشی نیکو بپایان بردند و بشکرانه نیردان نزد سیم بیابان بفرمودند و بوزکان اتفاق نمودند این نیز گوید نزدی در جاج خود گوید که چون ابراهیم برایشتر رئیس عبید الله بن زیاد و سوسان سپاه شام را برای مختار بن عمار بنستاد در قصر کوفه بیاوختند در آنجا ناری بار یک باید و در میان سرانگشت تا عبید الله رسید و بدانش هشد آنگاه از کوشش بیرون آمده همچنان در شورش همد و از دهنش سر برین آورد و این کار بستکار نمود مغیره سیکوید اول سیکو در اسلام در ارم ششوش سیکوگ نمود و انیلون بود و هم در کامل ابن اثیر سطور است که بعضی از جناب ابن زیاد گفت که چون حسین علیه السلام را شهید کردند با وی بقتل لایق درآمد و در چهره اش آتشی فروزان بود و آن خبیث بستیمن خود آن آتش فروزان را بر شانه و با من گفت با یکس این حدیث را در میان گذار و نیز مغیره گوید که بعد از شهادت حضرت امام حسین مسلمات الله علیه مر جانه با پیش عبید الله گفت ای خبیث پسر رسول خدا می مسلی الله علیه و آله را بستی هرگز روی بهشت را مگر می و چون این فرمود

ردود علیه الله قبل سید زید بن المفزع این اشعار را در جای او انشاء کرد

لَقَدْ أَنَا مَا إِذَا مَا زَرَنْ طَائِفَةً هَتَكَ اسْتَارَ حُجَابِ أَبْوَابِ أَقُولُ بُعْدًا وَتَحَقُّقًا عِنْدَ مَضَعِهِ  
 لَابِنِ الْحَبِيثَةِ وَابْنِ الْكُذْبَانِ الْكَافِ لَأَنْتَ ذُو حَيْثُ عَنْ مَلِكٍ قَمَمَةٌ وَلَا مَتَّكَ إِلَى الْقَوْمِ بِأَسْبَابِ  
 لَا مِنْ نِزَارٍ وَلَا مِنْ جَدِيمِ ذِي عَيْنٍ جُلُودُ ذَا الْقَيْتِ مِنْ بَيْنِ الْهَابِ لَا تَقْبَلُ الْأَرْضُ مَوْتَاهُمْ إِذَا قَبُرُوا  
 فَكَيْفَ تَقْبَلُ رِجَابِ بَيْنِ أَنْوَابِ إِنَّ الَّذِي عَاشَرَ خَدَارَ بَدِينِهِ وَمَا كَفَرَ قَبِيلَ اللَّهِ بِالزَّوَابِ  
 مَا شَوْ جَيْبٌ وَلَا نَاحِكٌ نَاحِيَةٌ وَلَا بَتَّكَ جِيَادُ عِنْدَ اسْتَلَابِ هَلَّا جُمُوعُ نِزَارٍ إِذْ لَقِينَهُمْ  
 كُنْتُ أَمْرًا مِنْ نِزَارٍ غَيْرُ مَرْتَابِ أَوْ حَمِيرٍ كُنْتُ قَبْلًا مِنْ ذُو عَيْنٍ إِنَّ الْمَقَاوِلَ فِي مُلْكٍ وَأَحْبَابِ

در بحار انوار سطور است که ابوالفضل عاصم بن وائل که کنایه گفت آن روس سوسان در کوفه بیاوردند و در پیشی برکش و بکشد استند و پارچه سفیدی بر روی آن برکشیدند اما از بهر تماشای آن ثوب و لباس فراز روس برکشیدیم تا گاه ماری را که آن شدیم که در ساقه آن سر سوسان که معلوم بود که در داخل شدی و هم صاحب جیب سیر از بانی به وایت کند که چون سر عبید الله بن زیاد و یارانش را کوفه بیاوردند و در صحن مسجد کوفه بر روی هم بکشد استند و مردمان از هر طرف و کناره بنظاره آن سر در آمدند و نه می گفتند که آمد ماری بود از بخی آن خبیث درآمدی و چندی درنگ کرده بیرون شدی و برقی تا از نظر مردم ناپدید گشتی و همچنان دیگر باره باز آمدی و مردمان گفتند جرات بمانا بیاورده آثار پدید شد و جهان سلامت با سر آنملون پای آوردی در آن روز این کار مگر بر پدیدار شد **عَالِ الْعُلَمَاءِ وَذَلِكَ مَكَا فَاهُ بِفِعْلِهِ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ وَهُوَ مِنْ بَابِ الْعَدَابِ وَالْقَوْلُ عَلَيْهِ وَغَيْرِ بَابِ سَلَى ابْنِ شَرِّ**

در مذمت شکر به نهاد ابن نیا و ملعون خبیث گوید

وَمَا كَانَ جَيْشُ بَجْعِ الْخَمْرِ وَالزُّنَا حِلًّا إِذَا لَاقَى الْعَدُوَّ وَلِيَصْرًا

بجمله چون ابراهیم از این امور پرداخت در موصل قامت بست و حال خویش را با این نزدیک حکومت بلاد و مسافر بگوشتا و در او شش عبدالرحمن بن عبید الله را که از طرف مادر با او براد بود و حکومت خیسری امور داشت بر سنجار و در این مملکت آنها از ارض خزیره خلیه بست و از فرین انکارش را امارت فرقی یاد او و ماتم بن نعمان را



# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

در حران در ولایت نجف در مروج الذهب مسواست که ابراهیم بن ایاض در نصیبین نزول نمود و اهل جزیره ابراهیم او  
تخصیص شدند و آنان پس کسی را از جانب خود با نیت نصیبین نگذاشت و خود در کوفه مختار پست صاحب روضه  
الصفا گوید چون ابراهیم بن محمد فقی نامدار بر خود داشت خراج مالک جزیره را ناخود داشته بعضی را با صاحب خود بداد و بعضی  
را بخدمت مختار فرستاد و این وقت تمامت ولایت کوفه تا مدین و دیار ربیع و مضر در تحت حکومت مختار درآ  
و بعد الملك بن مروان بر مملکت صحرا زمین مغرب استیلا داشت و حکومت حجاز و بلادین بگهت ابن زبیر درآ  
باجله چون ابراهیم از نظام مام خود و واعف یافت با آن حضرت و آیات فیروزی در آیات شوکت و علامات  
بهروزی بکوفه روی نهاد و مردم کوفه قدم او را محترم شمرند و دیدار ایشان را مبارک دیدند و بسی ثبات و پست  
یافتند مختار او را در برگرفت و بنوازشش و تشریفات لایقش کاسکار فنادار ساخت و بمصاحبتش بر نور داشت

## ذکر فرستادن مختار سربان زیاد و دیگر سربان سپاه شام را بخدمت محمد بن حنفیه در کوفه

چون مختار بکوفه درآمد عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن سید ادمی و سایر بنانک شعری و بعد از آن  
مالک شعری را حاضر ساخت و سربان زیاد و حصین بن نمیر و شریل بن ذی الکلاع و ربیع بن نواری و جمان  
و دیگر سرداران و بزرگان سپاه شام را حاضر کرده اسم هر کسی را نوشت و از کوشش بیادخت و در هزار و سیصد  
نیز باورد و در آن کرد تا بوی که شوند و آنچه را از خدمت محمد بن حنفیه بگذرانند در این وقت حضرت امام زین العابدین

تخصیص کردی و در کوفه

علیه السلام نیز در کوفه مخطوب بود و نیز محمد بن حنفیه کتب کرد و با ایشان ارسال داشت اما بعد فانی بعثت انصار الکوفه  
و شیعتک الی عدوک یطلبونہ بدم احدک المظلوم الشہید فخرجوا محتسبین مخفیین سفین  
فلقوم دون نصیبین فقتلهم رب العباد و الحمد لله رب العالمین الذی طلب لکم  
رؤساء اعداکم فقتلهم فی کل فج و عرفهم فشفی بک صدور قوم مؤمنین  
و اذهب غیظ قلوبهم بسکود کروی از انصار و شیعیان ترا بحد دشمنان تو فرستاد و مانون بر او بخت  
بجویند و ایشان با سینه های پر کسند و دیدگان گریان و دلهای محزون برفتند و بسیاری خدای قهار از آنوی نصیبین  
انگرم با کار دچار شدند و دمار از ایشان بر آوردند جمیع ارگوه و بیابان و خاک خاک بختند و گریه و سینه ها در دنیا  
مغرق آوردند و سرهای آنان را حاضر کردند و سینه های نوین از آنجا بخرافت شفا دادند و قلوب ایشان را مسرور نمود  
پس ایشان روی بگذاهند و آنچه را در خدمت محمد بن حنفیه عرض رسانیدند چون محمد از آنجا بدیدند بجهت  
در احوال دو مختار ادعای خیر نمرد و وقال جزاه الله خیرا لجزاء فقد ادرك لنا ما نانا و وجب حقه  
على كل من ولده عبدا المطلبين بن هاشم اللهم واحفظ لابراهيم من الاشر و انصره على  
الاعداء و وقفه لياحق و ترضى و اغفر له في الاخر و الاول فرمود خدای تعالی بسربان جز  
بمختار غایت فرماید که خون ما را از دشمنان بیست و حق تو بر ما بجز اولاد عبد المطلب بن هاشم ثابت ساخت با نیت  
ابراهیم بن اشر را مخطوب و بردشمنان وین منصور و آنچه دوست میداری توفیق و در هر دو جانبش از زبیر و

اوردن  
سربان زیاد را  
بخدمت امام زین  
العابدین

# ربیع دوم از کتاب مشکوٰه لادن ناصری

بجای آورده

آنکه سر عبید الله بن زیاد طعونا بفرست علی بن الحسین علیه السلام تعظیم کردند چون آن سر را بمجلس آنحضرت درآوردند  
 مشغول حمام بود سپاس خدا را سر بسجده نهاد و فرمودستایش خداوند بپراکند خون مرا از دشمن من محبت و محاربا  
 جزای خیر داد همانا چون سر از عبید الله بن زیاد درآوردند و تلون مشغول تغذی و سر پردهم در حضورش بود پس عرض کردم  
 بار خدا را مرا میران تا سر این زیاد را بمن بنامی و من مشغول طعام باشم پس حمد مخصوص خداوندی است که دعای مرا  
 باجابت مغزون فرمود آنگاه بفرمود تا سر آن پلید را بیرون افکندند و از آن پس آن سر را نزد یک بن زیر بردند  
 این زیر بفرمود تا آن سر را بر سر تی زدن با بوزید و آن سر را بر زمین افکند و ماری از کبوی پدیدار شد و یعنی او را گرفت  
 پس آن تی را دیگر پار بنصب کرد و مادمش نیکنند و آنرا بیدار شد و در بینی او رفت و ای کار ماسه دهه نمودار شد  
 این زیر فرمان کرد تا آن سر پدیدار در بعضی شهاب که نیکنند یا فعی گوید این سر را رابیا آوردند و بروایتی این قضیه در  
 در سال شصت و هشتم روی داد و در که دیدینه مصلوب ساختند و صاحب روضه الصفا گوید که مختار روضه شمس سبحا  
 باسی هزار و دینار و قناریه بخدمت محمد بن خفیه فرستاد و سایر سر را در موهنمی که مناسب بود بیا و بخت و چون آن خبر  
 بمحمد بن خفیه رسید بشکر آنه نمود و در کت نماز بگذاشت و بفرمود تا آن سر را رابیا و زیند تا آن سر بر موهنست  
 نکرد و فرمان داد تا دفن کردند و مسعودی گوید که ابراهیم بن شتر سر عبید الله و دیگران را بخدمت مختار حمل  
 داد و مختار آنجمله را برای این زیر که مظهر بفرستاد اما سایر مورخین مسعودی در این خبر موافقت نکردند و  
 صحیح همان است که این خفیه برای این زیر فرستاده باشد و مختار با این زیر مخالفت داشت و با محمد بن خفیه  
 تابعی است و اگر موافق آنجمله که بعد از این شاء الله تعالی در باب خرابی قصر کوفه بفرمان عبدالملک مسطور خواهد  
 گشت چیزی نگاشته باشند ممکن است که مختار این کار را برای اظهار قدرت خود و شغف با این زیر کرده باشد  
 در بعضی تواریخ و نیز تاریخ روضه الصفا مسطور است که بعد از کشتگان مختار سوای آنکه در میدان سعادت کشته  
 رسیدند بچهل و هشت هزار پانصد و شصت و چهار تن پیوسته در بکارا لاناوار مسطور است که روایت کرده اند  
 که مختار بن ابی عبید در مدت بیست و نه ماه ابانم ولایت خودش بجهت پیران را آنرا که در قتل امام حسین علیه السلام  
 شریک شده بودند بقتل رساند راقم صرف گوید اگر آنجمله را که در قصه باب که بلا جمل رسیدند معلوم است  
 بیکان موافق خبر که مذکور شد که خدای در عوض خون یحیی بن زکریا بنعقاد هزار تن را بکشت و در ازای خون حسین  
 دو بار بنعقاد هزار را میکشد مطابق خواهد بود و اگر بپاره اخباری که ابو مخنف در محاربت با بن زیاد و شکر عراق  
 مرقوم داشته اند در و با آن سخن مختار که همگفت من بسجده و هشتاد و سه هزار تن را بخواهم کشت مناسب خواهد  
 شد و اگر آنجمله بدست مختار هم بدمار رسیده باشد بدست سایر خروج کنندگان نباشد اند و الله تعالی اعلم  
 مرزبانی با سناد خودش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود ما اکتلت هائینما  
 وَلَا اخضبت وَلَا روی فی دار هائینی دُخان خمس حج حتی قیل عبید الله بن زیاد بینی  
 بیس زنی اشیمه سر بر پیشم کشید و خناب فرمود و از سرای بیسج اشیمی دود بطحنی بر بنحاست در دنت پنجا  
 تا که بیک عبید الله زیاد بقتل رسید و نیز از یحیی بن ابی راشد مرویت که فاطمه دختر علی علیه السلام بفرمود  
 ما نحنا امرأة منا ولا آجالک فی عینهم زدا ولا امتنک حتی بعث المختار و ان عبید الله بن زیاد

در بعضی تواریخ

# احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

یعنی بسچک از زمان به بخا خضاب کرد و سر به پیشم نیارود و نیل سر مردان پیشم کرد و بند موسی بشانه گرفت تا  
 گایک فخر سر عبید الله بن زیاد علیه القله و القلاب باکو و بدنه نبرستاد و جعفر بن ناعلیا احمد در ساله مار سیکو  
 به انکه شیراز علما را توفیق استنباط و قاین پاره اخبار و غظن معانی و حقایق پاره آثار حاصل شده و اگر احوال از راه  
 مدح فخر از روی دقت و بصیرت نظر میکردند برایشان معلوم میافاد که فخر از جمله سابقین مجاهدین است که خدا  
 تعالی در قرآن بسین ایشان مدح کرده است و اینست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در حق فخر دعا فرموده  
 واضح و برائی لایح است که فخر در خدمت آن امام و الامم و الامم از مصطفین انجاری است و اگر فخر بر طریقی غیر شکوه  
 راهی غیر مطلوب بودی و با امام مخالفت داشتی هرگز امام در حق او دعای غیر استجاب و منفی غیر استجاب  
 و آن دعا از بهر فخر بازاری و بیوده نمی نمود و مقام از این جور شرفه است اما از این پیش در مطاوی این کتاب  
 از اقوال ائمه علیهم السلام که مکرر در مدح و منی از دم او وارد است مذکور داشتیم و اینجمله برای ذوی الالبصا  
 و الاعتبار کافی است بمانا دشمنان او بسبب بعضی عباد و غرض بجای پاره شالبا از بهر او ساخته اند  
 تا او را از قلوب شیعیان دور دارند چنانکه دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی مساوی ساخته اند  
 باین سبب جمعی کثیر را که از محبت آنحضرت دور داشته و از لطافتش محروم ساخته اند در بوادی ضلالت و دنیا  
 غفلت بهلاک ابدی و دار سرمدی در آورده اند را قم صرف کوبد از این پیش در تحقیق حال مقام فخر شریعی بسوط  
 بسورکت و در اینجا نیز یاد اش خدمات او این تحقیقات مذکور اقا و مصداق و حقایق است که میشود کرد و  
 صاحب مجالس المؤمنین در صلاح مکالمه فخر در حق حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بیانی مطبوع و  
 مقبول فرموده است و انشاء الله تعالی این شخص طیب را این خدمت نیل که از روی روی داده در حضرت  
 خدای رستگار و جلیل است

از این فخر  
 علیه السلام

## ذکر عنزل حارث بن ابی ربیعه از بصره و نصب مصعب بن زبیر با بارت بصره

در این سال شصت و هفتم هجری عهد انده بن زبیر حارث بن ابی ربیعه را که همان بتاع باشد از امارت بصره معزول  
 و برادرش مصعب بن زبیر را بجای او منصوب فرمود پس مصعب روی بصره نهاد و ثانی بر روی بر بصره  
 بصره در آمد و بر بنبر صعود داد و مردمان همی گفتند اینک امیر آمد و حارث بن ابی ربیعه که امیر بصره بود نیز  
 اینوقت مصعب از چهره نام بر گرفت و مردمان او را شناسانند و مصعب حارث را بفرمود تا بر بنبر بر آید و یکت در  
 فرود تازوی نشست آنکاه مصعب بر فراز بنبر پای ایستاد و خدا بر اشک و سپاس بگذاشت و از آن گفت  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَسَمَ فَاِنَّ الْاَبَاتِ الْكِتَابِ الْبَيْنِ نَلُو عَلَيْنِكَ مِنْ بِنَا مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ  
 لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ اِلَى قَوْلِهِ مِنَ الْمُفْسِدِينَ وَ چون بنبر رسید با دست خود بطرف شام اشارت کرد و نیز  
 فرات نمود و فریدان ممن علی القین استضعفوا فی الارض و جعلهم الوارثین  
 بیادست خود مردم مجاز شدت کرد و گنایت از اینک ایشان از ظلم و فساد مردم شام و نیل و ضعیف شده اند و  
 تقویت این جاعت واجب است و نیز فرات کرد و فری و فرعون و هان و جوهانهم ما کما و انجلد و

از این حارث  
 بن ابی ربیعه

قاع بنبر  
 نصب والی  
 بصره

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

و اشارت بر مردم کوفه نمود آنگاه گفت ای مردم بصره جانان من رسیده است که شما هر کس را با ما رت شما منصوب بشود یعنی  
عقب میدارید من خوشتر از ارباب دادم که نیت از اینکه هر کس از قد خویش تجاوز کند فی الفور با حد و شمشیرش  
بکافات در آورم این آبی انکدید در شرح پنج البلاغه نوشته است که زیر بن بکار در کتاب انبیا در پیش روایت  
نموده است که وقتی جماعتی از مردم عراق بدرگاه عبدالعزیز بن زبیر فرود نمودند در مسجد الحرام پیشش در آمدند  
و او را سلام گفتند عبدالعزیز بن زبیر از عجزی حالات برادرش مصعب و سیرت و وقار او با ایشان پرسید  
گرفت بنجاعت زبان به تمجید او بر گشودند و ثنا گفتند و عرض کردند امیری نیکو و حاکمی خوب و مطلوب است و  
ایند استخوان در روز جمعه بود پس بن زبیر بر فرمود این شعر را بتتمثل بخواند

حَتَّىٰ إِذَا شَابُوا وَ شَبَّتُونِي خَلَوْا عَنِّي نَشَقَّ سَيْتُونِي

کنایت از اینکه فراوان از دور و نزدیک مراد است از پیش میاز بودند و غلبت و ثبات قدم و استقامت  
رای مراد نیستند و با من بعد و پیمان استوار مبادرت گرفتند لکن چون منی پیش آمد و کاری پیدا کردید  
مراد است بدانند و آن عهد و میثاق را نادیده شمرند و از اطاعت من سر بر نهانند با اینکه محض غایت  
آسایش ایشان از مصاحبت چنین برادر چشم بر گرفتند و بفراقش در اندام آنها الناس انی قد  
سئلت هذا الوفد من العراق عن عاملهم مصعب بن الزبیر و احسنوا الشاء علیه  
و ذکر واعنه ما احب الالان مصعباً اطی القلوب حتى لا تعذل به و الالهواء حتى لا  
تحول عنه و استمال الالکس بنیادها و القلوب بنصائحها و الانفس بحجتها و هو المحبوب  
فی خاصیه المأمونین عامیه بما اطلق الله به لسانه من الخیر و بسط بین یدیه من البذل  
مان ایردان از این جماعت که از اهل عراق بجزرت من فرود و رود داده اند از وضع سلوک و طرز رفتار عال  
ایشان مصعب بن زبیر بر رسید مردی جماعت در تمجید اطوار و تحسین رفتار او بسی سخن راندند و آنچه مرا  
پسندیدید محبوب افقادی از وی بار گفتند مردمان نیک دانسته باشید که مصعب بن زبیر  
صفای سریرت با مردمان سلوک در زید و دولهای ایشان از بوسی خویش بازان گردانید که از وی عدول نمود  
و آراء ایشان و هوا و سلی ایشان از وی باز کرد و زبانها را بر اندن شما و دلها را با باز نمودن نصیحتها و تقوی  
یا گندن محبتها مسالی داشت و چنین کس در مردم خویش محبوب و در عاتق مردمان مأمون است چه زبانش  
بیشتر ریست و مردمان را بوفور بدل و ظهور داد و بر روز عدل و کدایش داد مسرور و ملایم و آباد و عباد را نشا  
ناید چون از ابن سخان پر دخت و مصعب را در آداب حکومت بسودازد منبر فرود شد و خرسندی بجای  
خود گرفت لکن از غلبه و تسلط فخر خاطر می افروده و تجانی آشفته مسمی داشت

حکایت عمر بن علی علیه السلام با فخرار و علت عدم توقف او  
در حجاز و اتصال مصعب

سبب عدم توقف عمر بن علی علیه السلام در حجاز و خروج بطرف مصعب و پاره عادت او نوشتند که  
از آنجا که حضرت سیدنا جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه بن عباس بن علی علیه السلام را تعلیم فرمود

عمر بن علی علیه السلام را تعلیم فرمود که هر کس را با ما رت شما منصوب بشود یعنی عقب میدارید من خوشتر از ارباب دادم که نیت از اینکه هر کس از قد خویش تجاوز کند فی الفور با حد و شمشیرش بکافات در آورم این آبی انکدید در شرح پنج البلاغه نوشته است که زیر بن بکار در کتاب انبیا در پیش روایت نموده است که وقتی جماعتی از مردم عراق بدرگاه عبدالعزیز بن زبیر فرود نمودند در مسجد الحرام پیشش در آمدند و او را سلام گفتند عبدالعزیز بن زبیر از عجزی حالات برادرش مصعب و سیرت و وقار او با ایشان پرسید گرفت بنجاعت زبان به تمجید او بر گشودند و ثنا گفتند و عرض کردند امیری نیکو و حاکمی خوب و مطلوب است و ایند استخوان در روز جمعه بود پس بن زبیر بر فرمود این شعر را بتتمثل بخواند

# احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

۶۹۶

میل و عنایت میفرمود چنانکه با اولاد عتیل بن ابی طالب نیز اظهار محبت فرمودی عرض کردند چگونه باشد که  
با این طبقه بنی اعمام خود مایل بنیستی و این میل و محبت را با آل جعفر اظهار نمیفرمائی فرمود ای ای از گریه و غم  
مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرِوَاغٍ قَدْ كُنْتُ مَعَهُ فِي شَهَادَتِهِ إِذْ نَزَلَ فِي رَحْمَةِ خَيْرِ  
ابی عبد الله حسین علیہ السلام بخاطر میگذرانم بر حال ایشان رقتی اورم و از این کلام معلوم می شود که سبب  
میل و محبت آنحضرت نسبت با اولاد عباس بن علی علیهما السلام از چه روی است چنانکه در آن حدیث ثمالی که یکی روز آنحضرت  
عسید الله بن عباس علیہ السلام نظر فرمود و بگریست و کلماتی فرمود که در این کتاب در مقام خود سطوار است این معنی  
مکشوف می شود چون مردمان آنوقت که اقامت سوگواری آن امام شہید علیہ السلام را اشتغال باستی پائی رفت و خدی  
اشکلی ایشان فرو نشست عمر بن علی علیہ السلام با برادر زاده اش عسید الله بن عباس در طلب یزید برادران پدری  
او که در یوم الطف شہید شده بودند آغاز خصومت نهاد چنانکه این داستان نیز در این کتاب در مقام خود سطوار است  
و آخر الامر او را بهره بردند و خوشنود ساختند لکن این نماز عت عمر بن علی با ایشان بنا بر مذہب امامیه سبوح نیست  
مگر بپاره مذہب عاتقه زیرا که برادران حضرت عباس سلام الله علیہ قبل از آنحضرت در یوم الطف تن تن میداد  
برفتند شہید شدند و بگزار فرزندان ام البنین و در آنحضرت بودند و چون اولاد داشتند انوار سواریت ایشان  
عباس علیہ السلام موافق بپاره شرعی تعلق گرفت و چون عباس سلام الله علیہ شهادت یافت بغزین شش عسید الله علی  
یافت و ام البنین بدو گذاشت و اگر کسی میرد و در شش زنده باشد یا برادرش شش خواجه بود در این وقت اتم  
البنین زنده بود و هیچ شک و شبہت نمی رود که نزد اتم البنین و پسر عباس سلام الله علیہ در این باب بر عمر خندم  
و هم چنین اتم البنین در حیات مواریث برادران عباس بر عباس تقدم دارد و حاصل مقصود آنست که عمر بن علی علیہ  
در اینکار بفرمان امام زین العابدین علیہ السلام کار نمی ساخت و با عسید الله بن عباس نشاء خصومت بود و در آنوقت  
خان سلطان طاغی بجله قاضی در آورد و اینکار را زوی عسید بنیمود و نیز تخلف او از برادرش امام حسین علیہ السلام  
استنجاب بود لاجرم مردمان زبان بلاحت در آن کردند و معذک چون مدتی بر گذشتت با برادر زاده پسر حسن بن  
احسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بصورت پوست و در صدقات امیر المؤمنین سلام الله علیہ با وی بخوار  
ورزید و چون حسن بدانت که حجاج بمیخواهد او را با وی شریکند دارد روی بشام نهاد و یکماه بر در سزای عبد الملک  
توقف ورزید و دستوری تیافت و این داستان جیمی بن اکلم رسید گفت بزودی ترا بدو در آورم و اینوقت بجای  
مجلس عبد الملک بیرون شاه بود پسر دگر باره بازگشت عبد الملک گفت سبب مراجعت چیست گفت امری بدید  
که تا خیرش را جایزه اشتم و اطلاع امیر المؤمنین واجب شمردم گفت داستان چیست گفت اینک حسن بن علی است که  
یکماه است بر این در توقف دارد و هنوز بار نیافداست چنانا او را پدرش را و جدش را شیعیان بسند که دوستی  
بمیرند و یکی از فرزندان ابن خاندان نیانی نزد عبد الملک در ساعت فرمان داد تا آنجانب را در آوردند و او را  
مخطنم و کرم بداشت و بر فراز سریر خودش را جودش بنشاند آنگاه گفت یا ابا محمد اثر پیری در چه مشارکت زود  
نمایش فرود بریحی گفت آرزوی مردم عراق که می گروند از پی گروه بروی و خود جویند و بخلاف آن امام است  
او را از آن حال باز بندار چون حسن این کلام بشنید سخت غضبناک شد و گفت که حسن

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۶۹۷

که تو کان بروی بلکه با معنی هستیم که زمان آیمش را بسیار خواهند نیروی آثار شیب در عاقلان ما سرت جوید  
عبد الملک گفت یا ابا محمد برای آنچه حاجت من افتاد که بام آمدی حسن داستان خصوصت پیر عیش عمر بن علی علیه  
السلام را باز نمود و گفت جملج میخواست که او را در صدقات میرالمؤمنین علیه السلام که تبولیت من مقرر است  
شریک نماید عبد الملک نام بجای بوشه که با حسن بن حسن بن علی در صدقات بدش معارضه کند و کسی را که  
علی علیه السلام با او مدخل داده و حسیل ندارد و چنانکه این تفصیل نیز در این کتاب در مقام خود مطبوع است در  
بعضی کتب مرقوم است که عمر بن علی علیه السلام اغلب اوقات بر سکوی درسرای خویش نشستی و جانم نو و  
مصرف برتن بسیارستی و همی بر اینجا نظر افکندی و اظهار سرور و انبساط نمودی و همی گفتی مرد را بیایست به  
احوال خود شدید و در اقوال خود در شید و در افعال خود بصیر و بعواقب امور و احوال خویش نظر بود و اگر من  
نکران حال و مال خود نبود می و چون دیگر برادرانم حسین علیه السلام بقرق میرقم بمن همان رسید که ایشان را  
رسید و در میان اهل نفاق بشیر شقاق مقول میشدم و دور از وطن بیرون از غنیل و کفن بد فون میگشتم لیکن  
بآخر دور بین و رای زین بجایت امر نظر کردم و عاقبت را اختیار نمودم و بجاده سلامت روی نهادم و  
سلامت بمن صاحبت گرفت اینک در جاده عاقبت در مقرر خویش سلامت نشستم و در سرای خود بایش  
و آرایش جای دارم و از وطن بعید نماندم و پراکنده و قتل و برهنگه نیفتادم مردمان اشغال این مزرعت  
از وی بشینند و این نا ملایمات را در افعال و اقوالش بدیند و از وی تغیر و مفرجی می شدند و صحبت او را  
مکروه شردند و در هیچ کار با وی مانوس یار نیامدند و او را و قرو و وقع گذارشتند از نیروی سینه اش تنگ  
شد و انتقام را نیک شمرد و چون میدانست که آن هنگام مختار بریاست شیعیان پدرش علیه السلام استغرا داد  
لاجرم بدون آنکه بکتوب و علامتی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام یا از جناب محمد بن حنفیه احوال  
بوزد روی بطرف کوفه نهاد و نزد مختار رضوان الله علیه آمد تا بعزت و اعتبار و در هم و دنیا را اینسرای ناپایدا  
از وی برخوردار شود و چون نماند با خود نداشت مختار بقدر وسش اقلناشی نورید و با پنجه او را طمع و طلب بود  
مساعتت نغمه و بلکه بد و باز نمود که چون ترا از جانب مهدی چیزی که علامت دوستی و وفاق باشد بفرست  
با اینک از ساز خوشایندش بد و نزدیک تری هیچ سر او از نیت که در اینجا تمام جونی چون عمر بن علی ح  
ایحال بدید از وی خشکیمن شد و بصیر روی نهاد و بمصعب بن زبیر مخی کشت مصعب از قهر و عیش نشیند  
کرد و در عایت اغزاز و اگر اشش بکوشید و چون مصعب آهنگ حرب مختار نمود او را با خود حرکت داد  
تا بوجد او بر اختیار و نیروی خود بنیراید و عمر بن علی سلام الله علیه در آنوقت کشته شد چنانکه مذکور شود  
لیکن سودی در مروج الذهب گوید که از جمله آنکه با مصعب در محاربت حضور یافتند و قبل رسیدند  
بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و او را با مختار و تخلص از مختار و رفتن بوی بصره و ترسیدن بر جان خویش  
از مصعب نماند چنانکه با مصعب و سپاه او بیرون شد خبری است فاین سخن بیرون از بعد نیت چه بیاید  
بن علی و ابوبکر بن علی که از سیلی دختر سعید بن خالد متولد شد در هر دوین در بوم الحلف شید شدند و کتاب  
آیر گوید بعضی را عقیدت چنان است که جمیع الله مختار در در کشت و نیز در حق عمر بن علی علیه السلام

# احوال حضرت سیدنا جدیدین علیہ السلام

گوید که مادرش صهباء دختر ربیعہ تغلبیہ است و عمر چندان عمر کرد که بهشتا دو پخمال رسید و یک نیمه از پرا  
 علی علیه السلام بدوا اختصاص یافت و وفاتش در پنج روی داد و باین روایت بر سخن مسودی افتاد خواهد  
 رفت لکن صاحب روضۃ العتقا گوید که چون عمر بن علی علیه السلام از مختار با یوس شد نزد مصعب بن زبیر آمد  
 و مصعب صد هزار درهم بدو داد و عمر در طازمت او بحرب مختار بیاید و کشته شد اما روایتی که یا فحی میکند  
 صاحب جیب التیرید و اتفاقا کرده است جامع میانین دو خبر است چو او گوید که از جمله آنانکه از لشکر مصعب  
 بقتل رسیدند عبید الله بن علی بن ابی طالب سلام الله علیه بود و از آنجملگانی که با مختار کشته شدند  
 الاکبر بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و بهر صورت در این اخباری تا آنجا که شاید مکرانیکه گوئیم عمر بن علی بن  
 مصعب بوده است و عبید الله بن علی علیه السلام با مختار حرکت فرموده است چو عمر با آن خصمات که  
 ورزیدی توانستی با مختار بن ابی عبیدر و ذکوان در سپرد و او اگر برده باشد ممکن است در میان آن واقعه بجز یکیا کشته  
 شده باشد یا اینکه عمر بن الاکبر بن علی بن ابی عمر بن علی علیه السلام باشد اما ابو الفرج اصفهانی در مقابل  
 الطالبین گوید عبید الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام که مادرش یسلی دختر مسعود بن خالد بن ابی لکث  
 ربیع بن سلمی بن جندل بن نضل بن دارم بن حنظل بود اصحاب مختار بن ابی عبیدر او را در یوم المذار  
 بکشتند و او نزد مختار شده و خواستار شد که بنام او دعوت کند و این امر را بدو گذارند مختار پذیرفتارند  
 و عبید الله را زکوف گرفت و بمصعب ملحق شد و در آنوقت مسعوده نادانسته کشته شد و از عمر بن علی علیه السلام

نام نبرده است الله تعالی اعلم

## ذکر میر مصعب بن زبیر از پسر و بھاربت مختار بن

ابی غنیمت تقنی

چون ابن زبیر بدانت که مختار با وی متابعت بخوید مصعب ابامارت عراق بر کشید و او را بحرب مختار  
 وصیت نمود و مصعب آن ادبیش بود و از آنوی اشرف کوفه چون در قضیہ وقتہ الشیبغ فرار کرد  
 جماعتی از ایشان بمصعب روی نهادند و از آنجمله شبث بن ربیع علیه اللغه بود که با بقای چاک شده و نیز  
 دریده بر قاطری که دم و یک کوشش بریده بودند سو او همی ندای و اغزو ماه بر کشیدی و از آن قتل مع  
 خروش بر آوردی و مردمان از بحرب مختار بر آنالیدی پس داستان او را بخدمت مصعب معروف شد  
 مصعب گفت وی شبث بن ربیع خواهد بود پس او را بر مصعب در آوردند و اشرف کوفه نیز پی در پی فرار  
 و نزد مصعب حضور یافتند و از اندیشه خود و بر آنچه اجتماع و اتفاق جستند باز گفتند و از وی خواستارند  
 که ایشانرا نصرت کند و با اتفاق اجتماع بمقاتلت مختار معاونت فرماید و نیز محمد بن اشعث ملعون بروی  
 درآمد و او را در انیسر انگیرش میداد و چون محمدا شعث از رعای قوم بود مصعب او را نزد یک طلبید و اگر  
 ورزید و چون انجمن کوفیان بسیار مصعب گفت تا طلب بن ابی صفره با من پیوسته نشود تا بانک جنگ تمام  
 و شمار از یک بیایست تا بدویکی نامه کنم و باین بسنگامه بخوانم چون مبالغت و اسجاج اجتماع از مقدار  
 در گذشت نامه بطلب که در اینوقت از جانب او عاقل فارس و بروایتی ابواز بود نوشت تا بایشان بگفت قح

و از آنجمله

# رَبْعُ دَوِّمٍ مِنْ كِتَابِ شَكْوَةِ الْأَدَبِ نَاصِرِيٍّ اسْت

حاضر باشد مصلوب چون مکروه میگردد که با مختار حرب کند در جواب بمعاذیر چند متذکر گشت و گفت اگر بیرون شوم خرج  
 و باج در عهده موقوف افتد چون اشراف کوفه و محترمین اشک یا حال بدیدند دیگر باره با کجاج بکشیدند چندانکه مصعب  
 محترمین گشت تو خود بسوی مصلوب راه برگیر و او را برانگیز پس محترم برفت و نام مصعب را بدو برادر چون مصلوب  
 این نام را بخواند که مصعب جز تو کسی را برای رسالت نیافت محترمین گشت من برید و پیک نیستم  
 لکن زنان ما و فرزندان ما و حرم ما در چنگال بندگان مغلوب در افتاده اند ما چاره برای نجات ایشان و  
 رفع ظلم ظالمان بدین سوی روی ننهادیم تا مگر با ما دشمنان از این بیعت راحت جوینیم پس مصلوب بن ابی صفه  
 با لشکری بیست و دو سواری بسیار با او رهسپار شد و بصره درآمد آنجا مصعب فرمان داد تا لشکر در کنار جسر ابر  
 انجمن کنند و عبدالرحمن بن مخنف از دی را بکوفه فرستاد تا از مردم کوفه هر که تواند بدو روی دهد و برآورد  
 از مختار بازدارد و بیعت این زمین دعوت نماید و اینکار را پوشیده با بنجام رساند پس عبدالرحمن برفت و پوشیده  
 در سرای خویش بشد و بانکار مشغول گشت آنجا مصعب از بصره خیمه بیرون زد و عبدالرحمن بن مخمس تنجی از پیش  
 روی سپاه و عمر بن عبید الله بن معمر را در سینه سپاه بداشت و مصلوب بن ابی صفه را بشکاهبانی پیشتر بگذشت  
 و مالک بن سعید را در طایفه بگردانک بن سنذر را در جماعت عبدالعباس و احف بن قیس را در سبیلان متمم  
 و زیاد بن عمرو و القلی را در طایفه از دو قیس بن شیم را در حنی عالیه با مارت و ریاست مأمور ساخت و از آنطرف  
 چون این خبر در خدمت مختار کشف گردید آشفتگی خاطر شد و در میان اصحاب خویش برپای خاست و آنجور با  
 ایشان بگذاشت و فرمان کرد تا سپاه انجمن شوند و با احمر بن شمیط بدفع دشمن بیرون نمانند آنجا که از کوفه بیرون  
 و در حام امین لشکرگاه ساخت و مختار سران و سرکردگان آن ارباب را که با این اشتر بودند بخواند و با احمر بن  
 شمیط روانه ساخت پس احمر بن شمیط با بسی هزار مرد در زم آزمانی جانب راه گرفت و این کامل شاکری را  
 در مقدمه سپاه بگذاشت و همچنین برفتند تا بنادر رسیدند و در آنجا با ذال معجمه در آن حمله اسم شمریت که قصبه  
 سبان و در میان واسط و بصره است حموی در مرصده الاطلاع گوید از آنجا بصره چهار روز فاصله است و در  
 آنجا شندی عظیم روی داد و قبر عبدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجا است و این خبر موافق تخمیری  
 است که مختار عبید الله بن علی را در نزار بگشت با جمله ایشان در نزار فرو دادند و از آنطرف مصعب بن زبیر سپاه  
 خود نزدیک ایشان فرود شدند و هر کسی لشکر خود را بیاراست و هر دو گروه با هم نزدیک شدند و احمر بن شمیط  
 عبدالله بن کامل را در سینه سپاه و عبدالله بن وهیب جشمی را در میز لشکر بگذاشت و ابو عمره مولای عقیبا  
 ایسر موالی ساخت این هنگام عهد الله بن وهیب جشمی نزد ابن شمیط سالار سپاه شد و گفت این جماعت موالی  
 در غلوائی جنگ و شدت عرضت کارزار نیک توانا هستند و جماعتی بسیار نیز با ایشان سواره و پیاده و تو  
 اینک پیاده هستی نیکتر آنست که فرمان کنی تا ایشان نیز با تو پیاده روی نهند چه من بیناک میستم که ناگاه از تو  
 روی بر تانند و بدیگر سوی اسب تانند و کار بر تو فاسد سازند لکن این وهیب این سخنان را بجمعه بغرض شخصی  
 ننهاد چه از آنچه او را از ایشان در کوفه فریبیده بود با ایشان کیسند در شد و این تدبیر از آن نمود که بجمعه پیاده  
 باشند و اگر چند هزیمت با مردم مختار باشد و ایشان را کین روی سلامت نیفتد نیز کوی میگردان شمیط این سخن

مصعب بن زبیر  
 بیرون شدن  
 مصعب بن زبیر  
 مختار



# احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۷۰۰

اورا از روی دوستی و راستی نپداشت و اشارتی بنمود و موالی بجز از مر کبها فرو و کردید و با وی راه سپار شدند و  
از آنوی مصعب روی بمیدان کرد و اینوقت جید بن حسین را بر سواران امیر ساخته بود و جاد با عمرو صاحب نزدیک  
شد و عمر گفت ما شمارا بکتاب خدا و سنت مصطفی و بیعت خاتم النبیین و نیز شمارا دعوت میکنیم این امر را در میان آل رسول  
بشوری و زانگنید ما هر کس که از ایشان شایسته تر باشد بمارت و خلافت برگیریم پس جید بن حسین از شد و بمصعب باز  
گفت مصعب فرمود باز شو و برایشان جمله بکن و بر جاد بی در حال تعاف و یقین بفرمود تا آنجاعت را بر مصعب این بر  
بخاوند و اغناع ایشان و رزیدند لاجرم انجام حال تعاف پیوست و جاد سیامد و بر این شمیط و اصحابش جمله کران  
بیکنند لکن ایشان چون کوه کران پانیدند و هیچکس از جای خود متمزل نکشت جاد بکان و موقوف خود بارت  
و طلب تنابی صفره چون لبیب و سیل سز شیب بر این کامل دور کردید و مردان کارزار چندی با یکم بشد و آن  
کامل فرود شد چون طلب ایحال بید از روی بر تافت و با مصعب خویش گفت خلافت بر این جمله بیاورید پس  
سپار عظیم و فخر برایشان بیاوردند و آنجاعت را ناب معاومت برفت و پشت با جنگ دادند لکن این کامل  
گروهی از مردم بدان شکیبانی بایستادند و چندی قال اده بعد از ساعتی نهر میت شد تا آنجا که عمر بن عبید  
از میر و سپاه مصعب بر عبد الله بن انس حمل آورد و ساعتی صبوری کرده منفرت و این وقت تمام سپاه مصعب  
یکبار بر این شمیط حمل آوردند و جنگ پیوستند از جنبش سپاه تا پیش راه برفت و از کوشش مردم کین خواه  
نمایش خورشید مانند کرد پهنه کارزار بر کشید و از شست و غار عرضید بکار از چرخ با دار بگذشتند تا بر  
سواران تشنه شد و سوی در دام کند آوران دشمن کشت این شمیط با آن کثرت سپاه و عدت دلبران سپاه  
خواه نظر کرد و با عدت سنان و صولت پلنگ خزان بر سوی پر خاشک شد و چندان بز دو بکشت تا کشته شد  
و از آنوی ندای همی بر کشیدند که امیر بخیله و خشم پای مصعب را استوار دارید و در شایه کارزار شکیبانی بخند  
و از تیغ شرر بار روی بر تاسید تا در صفره روز کارزار با ناید جلبا ایشان بانگ بر کشید که فرار کردن درین روز  
برای شما از هر کار بهتر است کاری آورد از روی خویش ترا با این بندگان بکشتن مید مید بعد از آن گفت کینه  
با خدا می کثرت قتل بر او روز جز در قوم خود نکران نیستم آنجا سواران بصورت جانب لشکر پیاده این شمیط روی نهاد  
و اینرا منظم ساختند و مصعب بفرمود تا جید بن حسین امیر خلیل باشد و با او گفت هر کس را امیر خستید سر بر  
برگیرید و نیز مجتربان شمش ملون را با جمعی کثیر از خلیل سواران کوفه روان داشت و گفت هر کوزه خواهد خورد و غنچه  
جوئید و این خلیت و آنجاعت کوفیان بر فراریان سپاه خوار از جلیویان لشکر بصره شد و ترو سخت تر بود و ندیدند  
از روی کین و آتش درون کین میکشاند و بر سپیکس تر تم جایز نمیشدند تا تا بتکر بصره بجنب ما سورتیت و قواعد  
حرب کار میگردند با جلا آنجاعت از دنبال فراریان بنامشند و هر کس تم برانند و تیغ کین بر کشیدند و هر کس  
در یافتند بکشتند و از بیج امیری درنگد ششده و از تمام آن لشکر فرطایفه اصحاب خلیل نبات نیافتند و از پیادگان  
جز محدودی قلیل جان بدر نبردند معاویه بن قرة المرزلی گوید در میان کبر و دار بازار بکار بردی از خویش خاتم  
و نوک سنان در چشمش همی بگردانیدم کی از روی شکستی و از جارا زانگونه کردار گفت آیا این رحمت بروی بود  
گفتم آری چون آنجاعت از خون ترک و دیلم با طلال راست و این معاویه قاضی بصره بود با جمله مصعب چون از حرم

فصل در بیان جنگ و غزوات

خبر